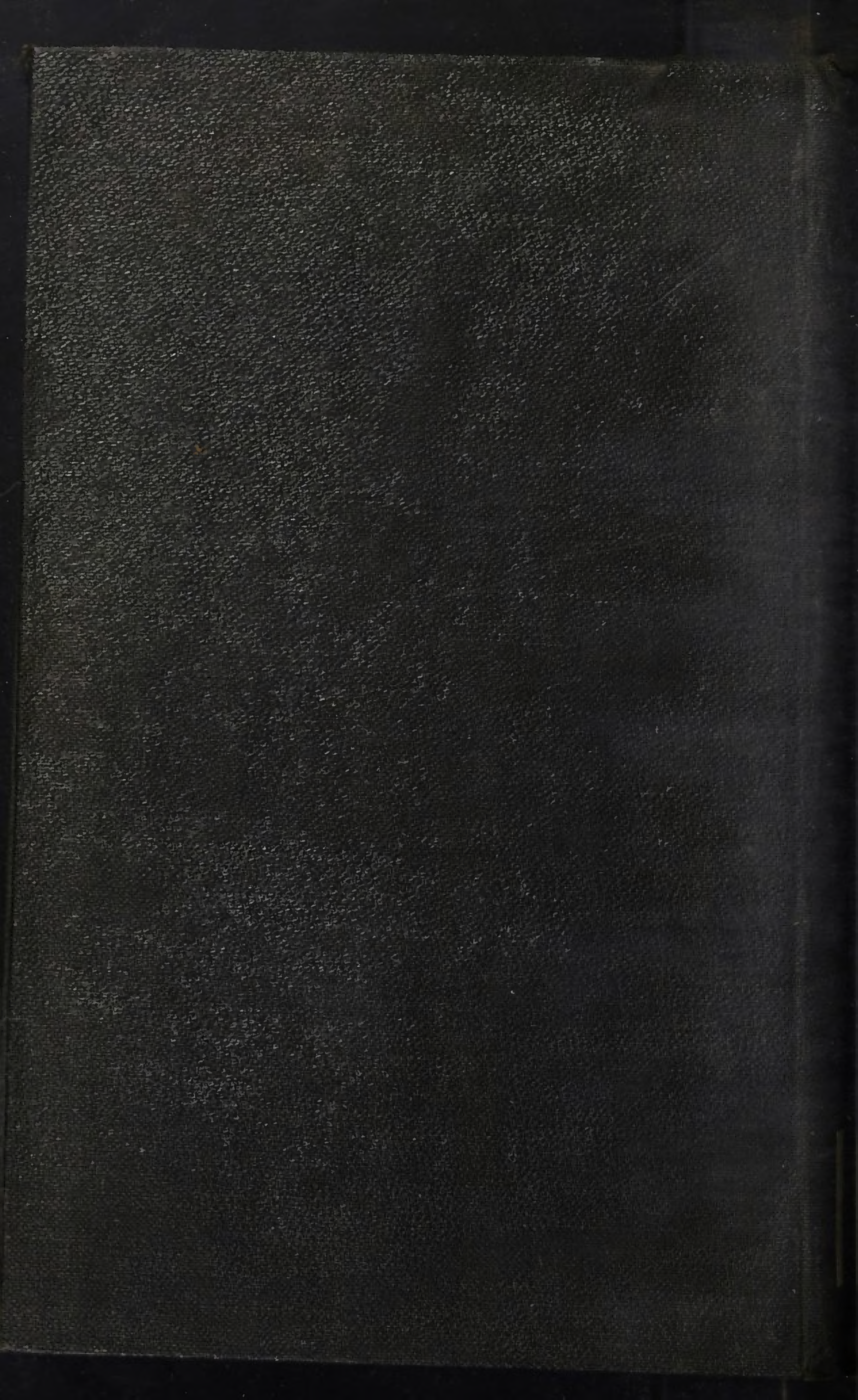
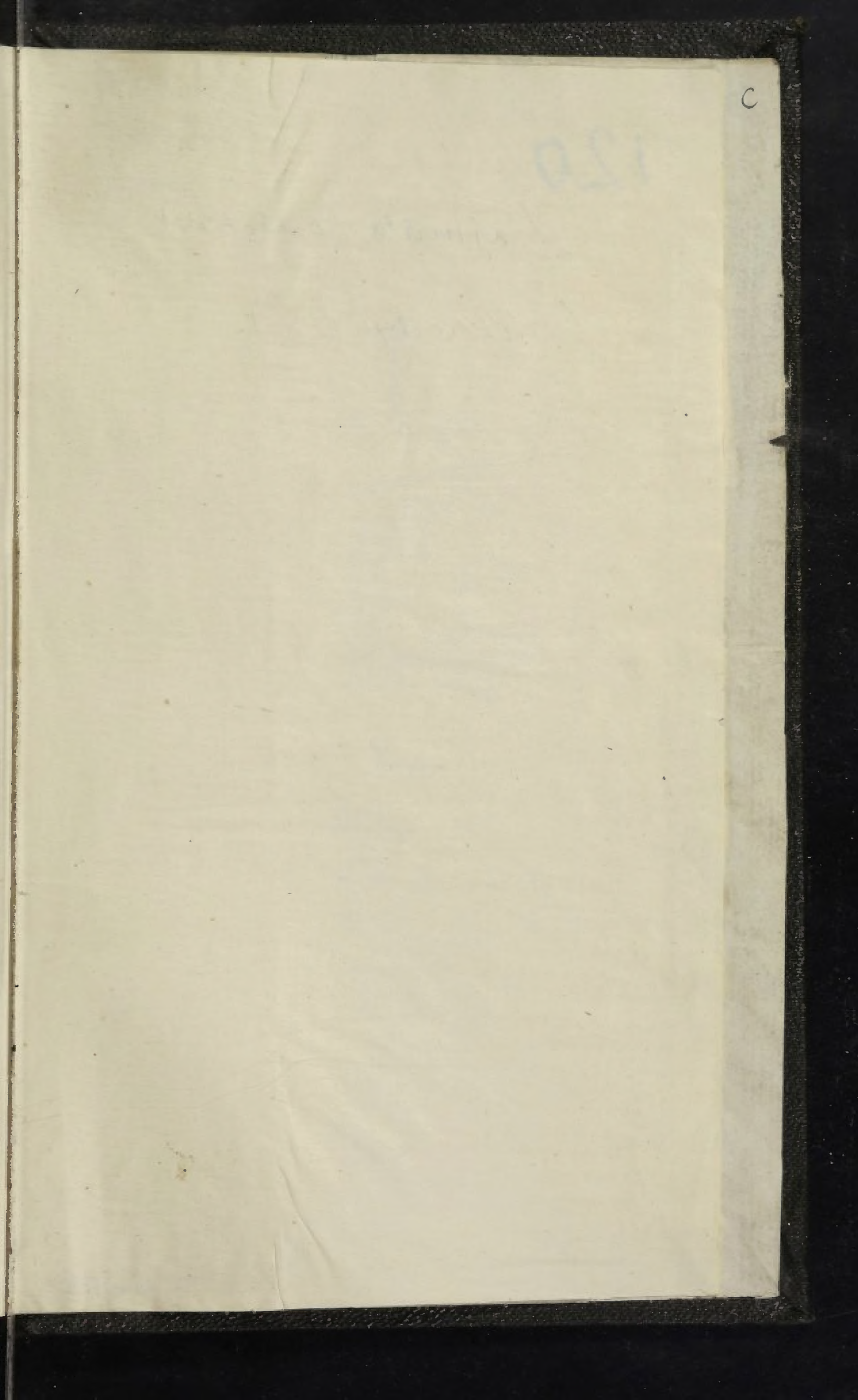


120

Majmūʿa (collection)

(Arabic syntax).



مجموعه مجربات بعض رسائل

C

والنحو

بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين والصلوة على خير خلقه محمد وآله
اجمعين اما بعد بدان ارشدك الله تعالى في الدارين که این مختصریست مضبوط در علم
نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و
ضبط مهمات تصریف با بنای کیفیت ترکیب عربی راه نماید و زود بر معرفت
اعراب و بنا رسد و در سواد خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی و عونه فصل
بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد
تنها که دلالت کند بر یک معنی و آنرا کلمه خوانند و کلمه بر سه قسم است
اسم چون رجل و فعل چون ضرب و حرف چون هل چنانچه در تصریف مذکور است
اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و جزء لفظ دلالت

کند

کند بر خبر یعنی وان بر دو قسم است مفید و غیر مفید مفید انست که چون
قایل بر ان سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم شود و انرا جمله گویند
و کلام نیز پس جمله بر دو قسم است خبریه و انشائیه فصل بدانکه جمله خبریه انست
که قایلش را بصدق و کذب صفت توان کرد وان بر دو نوع است اول انکه
جزو اولش اسم باشد و انرا جمله اسمیه گویند چون زید عالم زید دانا است جزو
اولش مسند الیه است و انرا ابتدا گویند و جزو دومش مسند و انرا خبر
گویند دوم انکه جزو اولش فعل باشد و انرا جمله فعلیه گویند چون ضرب زید
زد زید جزو اول مسند است و انرا فعل گویند و جزو دوم مسند الیه است
و انرا فاعل گویند و بدانکه مسند حکم است و مسند الیه انچه بر و حکم کنند و
مسند و مسند الیه تواند بود و فعل مسند باشد فقط و حرف نه این است اسم
و نه ان فصل بدانکه جمله انشائیه انست که قائل انرا بصدق و کذب
وصف نتوان کرد وان بر چند اقسام است امر چون اضرب و نهی چون
لا تضرب و استفهام چون هل ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر
و ترجی چون لعل عمرو غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون
یا الله و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و قسم چون والله لاضربن زیدا

و تعجب چون ما احسنه و احسن به **فصل** بدانکه مرکب **غیر مفید** انست که چون
قایل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم نشود و ان سه **قسم** است
اول مرکب اضافی چون غلام زید جزء اول را **مضاف** گویند و جزء دوم را
مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد **دوم** مرکب بنائی و او انست
که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون احد عشر
تا تسعة عشر که در اصل احد و عشر و تسعة و عشر بوده است واو را حذف کرده
اسم را یکی کردند و هر دو جزء مبنی باشند بر فتح الا اثنا عشر که جزء اول معرب است **سوم**
مرکب منع صرف و ان انست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن
حرفی نباشد چون بعلبک و حضرموت جزء اول مبنی باشد بر فتحه بر مذهب
اکثر علما و جزء دوم معرب غیر منصرف **بدانکه** مرکب غیر مفید همیشه جزء جمله باشد چنانکه
غلام زید قایم و عندی احد عشر درهما و جاء بعلبک **فصل** بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه
نباشد لفظا چون **ضرب زید** و یا تقدیرا **چون** اضرب که انت در و مستتر است
و از بیش بیشتر باشد و بیشتر را حدی نیست و **بدانکه چون** کلمات جمله بسیار باشند
اسم و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر کردن که معرب است یا مبنی و
و عامل است یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است

تا

تا مسند و مسند الیه پیدا گردد و معنی جمله بتحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت اسم
آنست که الف و لام و یا حرف جر در اول آن درآید **چون** الحمد و بزید و یا تنوین در آخر
باشد **چون** زیدٌ یا مسند الیه باشد **چون** زیدٌ قائمٌ یا مضاف باشد **چون** غلام زید
یا مصغر باشد **چون** قریش یا منسوب باشد **چون** بغدادی یا مثنی باشد **چون** رجلان یا مجموع
باشد **چون** رجال یا موصوف باشد **چون** جاءنی رجل عالم یا تاء متحرک در او بود **چون** ضاربة
و علامت **فعل** آنست که در اول او قد باشد **چون** قد ضرب و یا سین باشد **چون** سیضرب و یا سوف
باشد **چون** سوف یضرب و یا حرف جزم باشد **چون** لم یضرب یا ضمیر مرفوع بدو متصل شود **چون** ضربت یا تاء
ساکن **چون** ضربت یا امر باشد **چون** اضرب یا نهی باشد **چون** لا تضرب و
علامت **حرف** آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در وی نبود **فصل** بدانکه کلمات
عرب بر دو قسم است **معرب** و **مبنی** **معرب** آنست که بدخول عوامل آخر او متغیر گردد **چون** زیدٌ
در جاءنی زید و رأیت زیدا و مررت بزید جاء عامل است و زید معرب است و
ضمه اعراب است و دال محل اعراب است و **مبنی** آنست که آخر وی بدخول عوامل مختلف نشود
چون هؤلاء که در محل رفع و نصب و جر یکسان باشد **فصل** بدانکه جمله حروف مبنی است
و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع با نونها جمع مؤنث و
نونهای تاکید نیز مبنی است و بدانکه **اسم غیر متمکن** مبنی است فاما **اسم متمکن** معرب است

بشرط انکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع بشرط انکه از نونهای جمع مونث
و نونهای تاکید خالی باشند پس در کلام عرب مبنی پس از دو قسم معرب و باقی همه
مبنی است و اسم غیر متمکن اسمی است که با مبنی اصل مشابهت دارد و مبنی اصل سه
چیز است فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که
با مبنی اصل مشابهت ندارد و **فصل** بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم است قسم اول
مضمرات چون انا من مرد و زن و ضربتُ زدم من و ایای خاص مراد
لی مراد ان هفتاد ضمیر است چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا ضربتَ
ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتن ضربَ ضربا ضربوا ضربتْ ضربتا ضربن
وچهارده مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن
هو هما هم هی هما هن وچهارده منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ
ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکما ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن
وچهارده منصوب منفصل ایای ایانا ایاکَ ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکما ایاکن
ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن وچهارده مجرور متصل لی لنا
لکَ لکما لکم لکِ لکما لکن له لهما لهم لها لهما لهن **فصل دوم** اسماء
اشارات ذا و ذان و تا و تی و ته و ذه و ذی و ذهی و تهی و تان

والذین

وتین واو لا بمد و بقصر ایضاً قسم سوم اسماء موصولات الذی واللذان
واللذین والتی واللتان واللتین واللذین واللاتی واللواتی وما ومن
وای وایة والالف واللام بمعنی الذی در اسم فاعل و اسم مفعول
چون الضارب والمضروب وذو بمعنی الذی در لغت بنی طی
جاءنی ذو ضربک و بدانکه ای وایة معرب است قسم چهارم اسماء افعال
است واین بر دو قسم است اول بمعنی امر چون روید زیدا و حیهل [illegible]
دوم بمعنی فعل ماضی چون هیهات وشتان وسرعان پنجم اسماء
اصوات چون اُح واف وبخ ونعق ونخ وغاق ششم اسماء ظروف
ظرف زمان چون اذ واذا ومتی وکیف وایان وامس ومذ ومنذ
وقط وعوض وقبل وبعد وقتی که مضاف باشند و مضاف الیه
محذوف و منوی باشد و ظرف مکان چون حیث و قدام و
فوق و تحت وقتی که مضاف باشند و مضاف الیه محذوف باشد
هفتم اسماء کنایات چون کم و کذا کنایت از عدد و کیت و
ذیت کنایت از حدیث هشتم مرکب بدانکه اسم بر دو قسم است
معرفه و نکره معرفه اسمی است که موضوع باشد برای چیزی معین

وان بر هفت نوع است اول مضمرات دویم اعلام چون زید وعمرو
سیوم اسماء اشارات چهارم اسماء موصولات واین دو قسم را
مبهمات گویند پنجم معرف بندا چون یا رجل ششم معرف
بالف ولام چون الرجل هفتم اسمیکه مضاف باشد بسوی
این هرشش چون غلامه وغلام زید وغلام هذا وغلام الذی عندی
وغلام الرجل ونکره است که موضوع باشد برای چیزی با غیر معین
چون رجل وفرس **فصل** بدانکه اسم بر دو قسم است
مذکر ومونث مذکر آنست که در وی علامت تانیث نباشد
چون رجل ومونث آنست که در وی علامت تانیث
باشد چون امرأة وعلامت تانیث چهار است تا چون طلحة والف
مقصوره چون حبلی والف ممدوده چون حمراء وتاء مقدره
چون ارض که در اصل ارضه بوده است بدلیل اریضه زیرا که
تصغیر اسماء را باصل خود برد واین را مونث سماعی گویند
بدانکه مونث بر دو قسم است حقیقی ولفظی حقیقی آنست
که بازاء او حیوانی مذکر باشد چون امرأة که بازاء او رجل

است

عینست و ناقه که بازاء او جمل است و لفظی است که بازاء او
حیوانی مذکر نباشد چون ظلمه و قربه فصل بدانکه اسم
بر سه صفت است واحد و مثنی و مجموع واحد است که
دلالت کند بر یکی چون رجل و مثنی است که دلالت کند
بر دو بسبب آنکه الفی یا یای ماقبل مفتوح و نونی مکسور باخرش
پیوندد چون رجلان و رجلین و مجموع است که دلالت
کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند
لفظا چون رجال یا تقدیرا چون فلک که واحدش نیز
فلک است بر وزن قفل و جمعش هم فلک بر وزن اسد
فصل بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و
جمع تصحیح جمع تکسیر است که بنای واحد درو سلامت
نماند چون رجال و مساجد و اعنه جمع تکسیر در ثلاثی به
بسماع تعلق دارد و قیاس را درو مجال نیست اما
در رباعی و خماسی بر وزن فعالل باشد چون جعفر
و جعافر و جحمرش و جحامر بر حذف حرف خامس و جمع

تصحیح انست که بنای واحد درو بسلامت بماند وان بر
دو قسم است جمع مذکر و جمع مونث جمع مذکر انست
که واوی ما قبل مضموم یا یای ما قبل مکسور ونونی
مفتوح در اخرش بپیوندد چون مسلمون ومسلمین و
جمع مونث انست که الفی یا تائی باخرش بپیوندد چون
مسلمات بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمع
قلة وجمع کثرة وجمع قلة انست که بر کمتر از ده اطلاق کنند
وانرا چهار بنا است افعل چون اکلب وافعال چون
اقوال وافعلة چون ارغفة چون اعونه وفعلة چون
غلمة وجمع کثرة انست که بر ده وبیشتر از ده اطلاق کنند
وابنیه ان بر چه غیر این چهار بنا است فصل بدانکه
اعراب اسم سه است رفع نصب جر واسم متمکن باعتبار
وجوه اعراب بر شانزده قسم است اول مفرد منصرف
صحیح چون زید دوم مفرد منصرف جاری مجری صحیح
چون دلو وظبی سوم جمع مکسر منصرف چون رجال

رفع

ودلو ورجال ۴

رفع شان بضمت باشد ونصب بفتحت وجر بکسرة چون جائني زيدٌ ورأيت
زيدًا ودلوًا ورجالًا ومررت بزيدٍ ودلوٍ ورجالٍ چهارم جمع مونث سالم رفعش بضمه
ونصب وجر بکسرة چون هن مسلماتٌ ورايت مسلماتٍ ومررت بمسلماتٍ پنجم
غير منصرف وآن اسميست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد واسباب
منع صرف نه است عدل ووصف وتانيث ومعرفه وعجمه وجمع وترکيب
ووزن فعل والف ونون مزيدتان چو عمر واحمر وطلحة وزينب وابراهيم
ومساجد ومعديکرب واحمد وعمران رفعش بضم باشد ونصب وجر بفتحه چون
جائني عمرُو ورايت عمرَ ومررت بعمرَ ششم اسماء سته مکبره وقتيکه مضاف
باشند بغير ياي متکلم چون ابٌ واخٌ وحمٌ وهنٌ وفمٌ وذو مال رفع شان بواو
باشد ونصب بالف وجر بيا چون جائني ابوک ورايت اباک ومررت
بابيک هفتم مثنی چون رجلان هشتم کلا وکلتا مضاف بمضمر نهم اثنان و
اثنتان رفع شان بالف باشد ونصب وجر بکسرة بياي ماقبل مفتوح
چون جاء رجلان وکلاهما واثنان واثنتان ورايت رجلين وکليهما واثنين
ومررت برجلين وکليهما واثنين دهم جمع مذکر سالم چون مسلمون يازدهم اولو
دوازدهم عشرون تا تسعون رفع شان بواو که ماقبل او مضموم باشد ونصب وجر

اوزان عدل را ببين اي نوتيش شمر
مفعل فعل مثال همان ثلث عمر
فعل نزشش اشس فعال ابد جميع
مثل قطام وان نه فعال فعل سحر
١٢

بیای که ماقبل او مکسور باشد چون جاء مسلمون والو مال وعشرون رجلا و
رایت مسلمین واولی مال وعشرین رجلا ومررت بمسلمین واولی مال وعشرین
رجلا سیزدهم اسم مقصور ان اسمیست که آخر او الف مقصوره باشد چون موسی
چهاردهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر
ضمه ونصب بتقدیر فتحه وجر بتقدیر کسره ودر لفظ همیشه یکسان باشد چون
جاءنی موسی وغلامی ورایت موسی وغلامی ومررت بموسی وغلامی پانزدهم
اسم منقوص ان اسمیست که آخرش یاء ماقبل یاء مکسور باشد چون القاضی
والرامی رفعش بتقدیر ضمه ونصبش بفتحه لفظی وجرش بتقدیر کسره چون جاء
القاضی ورایت القاضی ومررت بالقاضی شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف
بیای متکلم چون مسلمی رفعش بتقدیر واو باشد ونصب وجر بیای ماقبل
مکسور چون هولاء مسلمی که دراصل مسلمون بود نون باضافه ساقط شد
مسلموی شد واو ویا باهم آمده بودند وسابق ساکن واو را بیا بدل کردند
ویا در یاء ادغام کردند مسلمی شد وضمه میم را بکسره بدل کردند برای مناسبت
یا چون جاء مسلمی ورایت مسلمی ومررت بمسلمی بدانکه اعراب مضارع
سه است رفع ونصب وجزم وفعل مضارع باعتبار وجوه اعراب چهار قسم

مسلمین

چهار قسم است اول صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه وجمع مذکر وبرای
مونث مخاطبه رفعش بضمه ونصب بفتحه لفظی وجزم بسکون چون هو یضرب و
لن یضرب ولم یضرب دوم مفرد معتل واوی ویایی چون یغزو ویرمی چون یرمی
رفعش بتقدیر ضمه ونصب بفتحه لفظی وجزم بحذف لام چون هو یغزو ولن یغزو
ولن یرمی ولم یغز ولم یرم سوم مفرد معتل الفی چون یرضی رفعش بتقدیر ضمه ونصب
بتقدیر فتحه باشد وجزم بحذف لام چون هو یرضی ولن یرضی ولم یرض چهارم
صحیح یا معتل با ضمیرهای مذکوره رفع شان باثبات نون باشد چنانکه در
تثنیه گویی هما یضربان ویغزوان ویرمیان ویرضیان ودر جمع مذکر گویی
یضربون ویغزون ویرمون ویرضون ودر مفرد مونث حاضر گویی انت
تضربین وتغزین وترمین وترضین ونصب وجزم بحذف نون چنانکه در
تثنیه گویی لن یضربا ولن یغزوا لن یرمیا لن یرضیا ولم یضربا ولم یغزوا
ولم یرمیا ولم یرضیا ودر جمع مذکر گویی لن یضربوا ولن یغزوا ولن یرموا ولن
یرضوا ودر واحد مونث حاضر گویی لن تضربی ولن تغزی ولن ترضی
بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است لفظی ومعنوی قسم اول در عوامل
لفظی بدانکه عوامل لفظی بر سه قسم است حروف وافعال واسما واین

وهو یرمی م

[illegible] باب اول در [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرف [illegible]

[illegible] حرف [illegible] حرف [illegible] سیوم [illegible]

[illegible] چهارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

20

والالف والنون الزايدتان من قبلها واعلم ان اعراب اربعة اسماء يتبع
اعراب الاسم الاول وهي الصفة نحو جاءني زيد العاقل والعطف نحو
جاءني زيد وعمرو والتاكيد نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد اخوك و
المطابقة بين الصفة والموصوف شرط في التعريف والتنكير والتذكير و
والتانيث والافراد والتثنية والجمع والمعرفة اسم العلم واسم الاشارة
واسم الضمير وما فيه الالف واللام وما اضيف الى احد هذه الاربعة
والنكرة ما تقع على عامة كرجل وامرأة والمذكر لا يخلو عن الالف الممدودة
والمقصورة والتاء التي تصير في الوقف هاء والمونث ما فيه واحد منها
اعلم ان اصل الاعراب بالحركات في المفرد المنصرف والجمع المكسر
المنصرف بالضمة رفعا نحو جاءني زيد ورجال والفتحة نصبا نحو رايت
زيدا ورجالا والكسرة جرا نحو مررت بزيد ورجال وغير المنصرف
بالضمة رفعا والفتحة نصبا وجرا نحو جاءني احمد ورايت احمد
ومررت باحمد وفي الجمع المونث السالم بالضمة رفعا والكسرة
نصبا وجرا نحو جاءتني مسلمات ورايت مسلمات ومررت بمسلمات
والاعراب بالحروف في التثنية رفعا بالالف والنون نحو جاءني

الزيدان ونصبا وجرا بالياء والنون بفتح ما قبلها نحو رايت الزيدين
ومررت بالزيدين والجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدون نصبا
وجرا بالياء والنون بكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين
ونون تثنية مكسورة ابدا ونون جمع السلامة مفتوحة ابدا وبخلافهما
تسقطان عند الاضافة نحو غلاماك وحالحوك والالف واللام و
التنوين تسقطان كذالك عند الاضافة المعنوية نحو غلام زيد وثوب بكر
واعراب ستة اسماء مضافة الى غير ياء المتكلم ايضا بالحروف بالواو رفعا
وبالالف نصبا وبالياء جرا وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك
وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورايت اباك ومررت
بابيك وكذالك البواقي واعلم ان كلمات العرب ينقسم الى ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف جاءني فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف نحو من فلما
اجتمع فعل واسم او اسمان على وجه الافادة يسمى كلاما وجملة نحو قام زيد وزيد
قائم فالاسم المتمكن والمعرب بالايكون حركته وسكونه الا بعامل واعلم ان الفعل
اربعة انواع فعل ماضي مبني على الفتح نحو ضرب وفعل مضارع مرفوع نحو يضرب واذا
واذا دخل عليه ان منصوب واذا دخل عليه لم مجزوم والامر والنهي مجزوم ان ابدا نحو اضرب

بسم الله الرحمن الرحيم

نفسي الفداء لسائلي وافاني ... بمسائل فاحت كروض جنان

اسماء تانيث بغير علامة ... هي يا فتى في عرفهم ضربان

قد كان منها ما يؤنث ثم ما ... هو مانيث حسبر لاختلاف معان

اما التي لا بد من تانيثها ... ستون منها العين والاذنان

والنفس ثم الدلو ثم الدار ثم ... اعدادنا والسن والكتفان

وجهنم ثم السعير وعقرب ... والارض ثم الاست والعضدان

والغول والفردوس والفلك التي ... في البحر تجري وهي في القران

ثم الجحيم ونارها ثم العصا ... والريح منها واللذا ويدان

وعروض شعر والذراع وثعلب ... والملح ثم الفاس والوركان

والقوس ثم المنجنيق وارنب ... والخمر ثم البير والفخذان

وكذاك في ذهب ونهر كلها ... ابداً في ضرب بكل مكان

والعنكبوت بحوك والموسى معا ... ثم اليمين واصبع الانسان

كذاك في كبد وفي كرش وفي ... سوق ومنها الحرب والنعلان

كذاك في فرس وكاس ثم في ... افعى وفي ومنها الشمس والعقيان

والرجل منها والسراويل التي ... في الرجل كانت زينة العريان

وكذاك السماك من الاناث ومثلها ... ضبع ومنها الكف والساقان

اما الذي قد كنت فيه مخيرا ... هو كان سبعة عشر في التبيان

السلم ثم القدر ثم المسك في ... لغة ومنها الحال لكل اوزان

والليث منها والطريق وكاكر ... ويقال في عنق كذا ولسان

كذا السماء مع السبيل مع الضحى ... ثم السلاح لقابل الطعان

والحكم هذا في القفاء ابدو في ... رحم وفي السكين والسلطان

قصيدتي تبقى واني الكتب ... ثوب الغناء وكل شيء فان

لم يبق الا الرب جل جلاله ... حيا وباق دائم الاحيان

تمت هذه القصيدة من يد محمد امع الاعظم مكنفور سي في سنة الف ومائتين و
احد وعشرين والشهر الصفر المظفر اللهم صل على محمد النبي الامي

دیبو
بو فاضل مصطفی شیخ ادهم
92
نسخه کمابه عامل فارسی الفقیر شیخ الدیر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید المرسلین
وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین اما بعد علمک الله تعالی علما
نافعا طفل را که از شیر صرف نا الوف باشد یکبار بکی او را طعام ممتد
چند مدت قدری قدری هم میخوراند تا هلاک نشود همچنین مبتدی را که در علم
صرف از صرف عبارت فارسی آشنا کنند یکبار سیار در عبارت عربی
علم نحو انداختن موجب ملال باشد او بس طریق تعلیم آنست که او را در
در علم نحو کتابی تعلیم کنند که عبارت او مخلوط باشد بفارسی و عربی
و معانی او نافع در جمیع کتب عربی و بیان او واضح و آسان باشد شرح مائة عامل
که عمده در باب نفسه لدن تعلیم او میسکم ... الی
میکویم بسم الله الرحمن الرحیم شروع میکنم این کتاب بنام خدای
که دهنده نعمتهای تازه و بخشنده توبهای بی اندازه است اما بعد حمد الله
جل جلاله هر چیز بیان بعد حمد خدای که بزرگست بر کارها و الصلوة
والسلام علی رسوله محمد و آله و بعد درود و سلام بر پیغمبر خدا

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کرمش ملت بخشش او بر عالمیان

وعلی آله تم فیضه وافضاله و محمد صلوة وسلام بر آل پاک او که

تمام است فیض او انعام او بر او همیان فاعلم ان اللفظ ان کان

موضوعا لمعنی مفرد فکلمة پس اگر بدان بو ر سنیکه

لفظ اگر موضوع باشد برای معنی مفرد پس آن لفظ کلمه است ونفظ آن است که ادا ری

از آن لفظ تو انرکه وهی فعل واسم وحرف والکلمه قسم است

فعل است و اسم است و حرف است فالفعل کالماضی والمضارع

والامر والنهی پس فعل چنانکه ماضی و مضارع و امر و نهی است و

الاسم کالمصدر واسم الفاعل واسم المفعول

وشبههما و اسم چنانکه مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و به

اینها چنانکه صفت مشبهه و اسم تفضیل و اسم ظرف و اسم آلت که مشتقاند

وکزید وجعفر وسفرجل و نیز اسم مانند زید و جعفر و سفرجل ان

که اسم جامد باشد والحروف نحو ما ولا ولم ولن وحرف چون

ما و لا و لم و لن در ما ضرب و لا یضرب و لم یضرب و لن یضرب وکل

واحد من هذه الثلثة لا یخلو من ان یکون

معربا او مبنیا و هر واحد از این فعل و اسم و حرف خالی نیست

از آنکه یا معرب یا مبنی زیرا که ماضی و امر بغیر لام و حرف مبنی است و مضارع و امر باللام

سوفصل

و بنی و اسم متمکن معرب اصطلاح اندر اسم غیر متمکن مبنی مجازدر

و اسم متمکن اول اسمدر که حالی دائما حرکه اعرابی ایله متبدل اوله مگر بعارض

ما المعرب ما اختلف آخره لفظا او تقديرا باختلاف

العوامل یعنی معرب شول کلمه‌در که مختلف اوله آخری سبب مختلف اولان

عاملها نحو يضرب و لم يضرب و لن يضرب و يرضى لم يرض و لن يرضى

در اصلده یرضو لم یرضو و لن یرضو ایدی نحو جاءنی زید و رأیت زیدا

و مررت بزید جاءنی فتى و رأیت فتى و مررت بفتى جاء زید

ادرمر زید جاء فعل ماضی فاعل لفظ فانیه یا متکلم مفعول زید فاعل منصوب فاعل

معمول رفع و ضرب زید دیدم زیدرا ای فعل ماضی فاعل معمول

که زیدر انصب کی و مررت بزید که بسم زید مرفوع یا خود فاعل

با جار زید مجرور جار مجرور که زید بکی جاءنی فتى و رأیت فتى مررت بفتى

دربش [illegible] که دراصلده فتی ایدی و مررت بفتی بعه

الاعراب لا يلزم الا في آخر الكلمة اعراب لازم اولمز مگر درلو کلمه و

الا في ابنم وامرئ في آخره و اوسطه معا مگر درلو لفظ

یک ابنم و امرئ اعراب لازم کلم واوسط کلمه لازم جاءنی ابنم و رأیت

ابنما و امرأ و مررت بابنم و امرئ جاءنی ابنم امرؤ ادرمر الف ور

دبدم ... سرا او عمرو او کسرلی لسر و عمرو جاءنی علی کلمه و لام کلمه لرا راری

در الا اثر الفعله

ونصب وجر را نصب گفته اند وجارّه را جر گرد والمبني ما لا يختلف

آخره باختلاف العوامل یعنی مبنی چیزیست که مختلف نشود

آن چیز بمختلف شدن عاملها نه در لفظ مختلف شود لفظ آن نه در فعل

و تقدیر نحو جاءني هذا و رأيت هذا و مررت بهذا یعنی هذا اینجا در

هر سه ترکیب یکسانست بعد آنکه مختلف شد عوامل او در لفظ و در تقدیر اگرچه عاملها

مختلف که رافع و ناصب و جار اند مرفوع منصوب مجرور نمیشوند ولا يعرب الا المضارع

والاسم المتمكن و معرب نمیشود در کلام عرب مگر فعل مضارع و اسم

متمکن و امر باللام و نهی را مضارع مجزوم گویند و معرب شدن مضارع

بشرط نون تاکید و نون جمع مونث نباشد و در اسم متمکن ترکیب

با عامل شرط است وغيرهما مبني یعنی و سوای مضارع و اسم متمکن هم

مبنی اند از جمله ماضی و حرف و امر بغیر لام مبنی اصل اند و بعضی مبنی

عارضي والاسم المتمكن ما يقبل الحركات الثلثة

مع التنوين الا لعارض للام والاضافة ومنع

الصرف والجمع بالالف والتاء والاعراب بالحروف

و اسم متمکن چیزیست که جای دهد هر سه حرکات را با تنوین مگر بعارضی اضافت

و الف لام و غیر منصرف و جمع بالالف و تا و اعراب بحروف

والعامل ما يرفع او ينصب او يخفض او يجزم

وعامل جر لسبب کر رفع کند یا نصب کند یا جر کند و یا جزم کند

اسم متمکن را یا فعل مضارع را وللبین في الفعل خفض

ولا في الاسم جزم والرفع والنصب یشترکان

فیهما و نیست اندر فعل مضارع وامر ونهی جر و نیست اندر اسم متمکن

جزم بسبب عامل جار و جازم و رفع و نصب مشترک اند در اسم و فعل

والعامل ما الّفه الشیخ عبد القاهر جرجاني مائة

وان کان في کلام العرب اکثر کثیرة

کما سیاتي وعامل ها بر قوسا که فرموده است او را شیخ عبد القاهر

جرجاني در کتاب ماية عامل صد است اگرچه در کلام العرب بسیار است

مسبوق چنانچه بعد از صد بیان آن خواهد شد وهو قسمان لفظي

ومعنوي لا یعرف الا بالقلب فقط والعامل دو قسم

است یکی لفظی که در تلفظ بر زبان آید چنانکه لم در لم یضرب و ان در ان یضرب

و دوم معنوی که در وی در تلفظ در نیاید و شناخته نشود مگر در دل

چنانچه رفع کننده در یضرب والمعنوي منها اثنان

رافع المضارع ورافع المبتداء وعامل معنوی از آن

صد دو است یکی آنکه رفع میکند فعل مضارع را چنانچه یضرب و دوم آنکه

رفع میکند مبتدا را که زید قائم چنانچه در زید قائم واما في

الجزم

واما في الخبر فالعامل هو المبتدأ و در خبر یعنی که نشان رفع کنند و
در خبر مبتدا آن نشان رفع همان مبتدا است معنوی که لفظی بود و زید قائم و عامل معنوی
جنانچه در یضرب زید که در زید قائم مذکورست یعنی زید قائم است و قائم خبر او
مبتدا با خبر خود جمله اسمیه گشت و رفع کننده مضارع را و مبتدا را هر که معلوم
معلوم میشود که خبر ترکیب ... حاصل میکند که رافع این هر دو محض خالی از عامل
لفظی ناصب و جازم و جار است وفي صفة المنادى المبني
العامل هو ادعوا و در صفت منادی مفرد معرفه که مبنی بر ضم میشود و عمل
هیچ عامل در وی نیست عامل در صفت همان ادعو است که حرف ندا قائم مقام آنست
معنوی نحو یا عمر الجواد ای عمر جواد ای عمری که بسیار سخی است میخواهم
با حرف ندا عمر منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم و عمر موصوف جواد صفت و صفت تابع
موصوف میشود در اعراب یعنی هر اعرابی که در موصوف میشود همان اعراب در صفت
میشود و عامل در هر دو یکی میباشد و اینجا در موصوف هیچ عامل نیست پس در صفت
نزدیک بعضی نحویان عامل معنوی است لیکن حرف ندا جای ادعو و منادی جای
کاف خطاب است یعنی میخواهم ترا ای عمر سخی پس الادعو در صفت نصب کرد و در
موصوف که مبنی است عمل نکرد اما البواقي لفظية و باقی در صدد عامل که بود
و آنست که عامل لفظی اند وهي قسمان قياسية وسماعية
والعوامل لفظی دو قسم اند یکی قیاسی دوم سماعی فالقياسية

منها سبعة یعنی عاملهای قیاسی از آن نود و هشت عوامل لفظی هفت و باقی
نود و یک باشند سماعی اند الاول الفعل لجمیع انواعه یعنی از آن
هفت عامل قیاسی یکی فعل است مطلق یعنی همه اقسام خود که ماضی باشد یا مضارع
امر یا نهی مجرد یا مزید معروف یا مجهول مثبت یا منفی لازم یا متعدی
فالمعروف واللازم منهما یرفع الفاعل فقط والمتعدی
ینصب المفعول ایضا یعنی فعل معروف که لازم باشد یعنی مفعول و
مجهول ندارد فقط رفع میکند یا محلا و لیکن فعل معروف و متعدی که مفعول و
هم دارد رفع میکند فاعل را و نصب میکند مفعول را نحو کرم زید و
وضرب زید عمروا او بزرگ شد زید و زد زید عمرو را اکرم فعل
لازم رفع کرد زید را که فاعل اوست و ضرب فعل متعدی زید فاعل عمرو مفعول
و این فعل فاعل خود را رفع کرد و مفعول را نصب کرد و فعل با فاعل خود
جمله فعلیه گشت نحو زید وجاریة فی البطن عصفور یعنی
مفعول منصوب میشود چنانچه در این مصراع که در معنی ظاهری آن تعجب است
لیکن زید مبتدا و جا فعل و ضمیر جا فاعل او یه مفعول فعل با فاعل و مفعول
خود جمله فعلیه گشت خبر مبتدا شد و در یه معطوف فی جار البطن مجرور و البطن
مضاف عصفور مضاف الیه جار مجرور متعلق ثابته که صفت جاریه شد و
بعض علما گفته که زید گرفت از بزرگی را خطور کنند که تا ... در کلم ...

والفاعل

والفاعل اذا كان مثنى فعلامة الرفع فيه

الالف و فاعل اگر بلفظ تثنيه باشد پس نشان رفع دران فاعل الف است كالف

الواو في جمع جنانچه واو نشان رفع است دران فاعل اگر جمع باشد فالالف

نحو من احب لهمياه لم يكتب بين العصر و

المغرب يعني كسيكه شده باشد هر دو جشم او از بيماري بيند مثال بالخصوص

كه شروع نمار يا نكتسب و حرفهم دران وقت زوي ز خواهد افتاد و حنط

و بر بهر در ايام تجارت بايد از ايام تمار ليسلعه فاموس احب المريض

اد ابري من مرضه من شرطيه احب فعل لازم كر بمياه فاعل

بمعنى عيناه كريمتا مضاف هو ضمير مضاف اليه در اصل كريمتان بود

تثنيه كريمته جون فاعل احب شد علامت رفع الف آمد و جون كريمتان

را اضافت كردند بسوي ضمير پس نون تثنيه را ساقط كردند و اين فعل

با فاعل خود جمله فعليه گشته فعل شرط شد و لم يكتب فعل ضمير فاعل و اين

فعل با فاعل خود جمله فعليه گشته جزاي شرط شد و بين ظرف مضاف

متعلق لم يكتب و عصر مضاف اليه و او عاطفه باعتبار عطف مغرب باهم

مضاف اليه و اين فعل جزاي شرط شده جمله شرطيه شد و بعضي مردمان كه

قاموس نديده بودند احب را متعدي قرار داده كريمياه را مفعول بداشتند

و قول فصيح را مجهول كردند بر قول بني تميم كه قران و حديث بدانست و قول بعضي

حدیث شریف وارد شده ان القرآن نزل بلغة اهل الحجاز الحدیث
کذلک والواو نحو کذب النسابون فوق عدنان دروغ
گفته اند نسبت دانان عرب پیش از عدنان که نام آبا و اجداد ورا تا آدم بیان
کرده اند و نسبت من تا عدنان صحیح میگویند کذب فعل نسابون فاعل و نسابون
جمع نساب است و درین جمع علامت رفع واو است والمفعول اذا کان مثنی
او مجموعا فعلامة النصب فیهما الیاء و مفعول اگر تثنیه و جمع باشد رکن
نصب در جمع و در تثنیه یا است نحو رایت الزیدین دیدم من دو زید را رایت
فعل ضمیر تا فاعل زیدین و دیدم من زیدها را و زیدین بفتح نون جمع زید است و
ما قبل الیاء فی التثنیة مفتوحة و فی الجمع مکسور و نونهما
بالعکس و ما قبل نون تثنیه مفتوح باشد و ما قبل نون جمع مکسور باشد و حرکت نون
بر عکس است یعنی نون تثنیه مکسور میشود و نون جمع مفتوح میشود الا المصطفین الاخیار
مگر لفظ مصطفین که آخر او حرف علت باشد و در تثنیه و جمع ما قبل یا مفتوح است و فرق درین
نون است والمجهول یرفع مفعوله القائم مقام الفاعل و یسمی
مفعول ما لم یسم فاعله و فعل مجهول رفع میکند مفعول خود را که قائم شده
مفعول مقام فاعل که مسند الیه شده و مرفوع گشت و نام نهاده میشود این مفعول را
مفعول ما لم یسم فاعله یعنی مفعول آن فعلی است که نام گرفته نشده است فاعل آن

نحو ضُرِبَ زيدٌ زده شد زيد ضُرِبَ فعل مجهول زيد مفعول ما لم يسمّ فاعله

و اين فعل مجهول مفعول ما لم يسمّ فاعلُه را رفع كرد و زيد را كسى كه زده است معلوم نيست

پس گفته ضَرَبَ زيدٌ و همبرين قياس مضارع و امر و نهى والثاني المصدر وهو

يَعمَلُ عَمَلَ فِعلِه و چهارم از آن نوع عامل قياسى مصدر است كه در آخر فارسى او

يا ن هست چون الضرب زدن و القتل كشتن و اين مصدر عمل ميكند عمل فعل خود فاللازم

يقتضى الفاعلَ فقط و يضاف اليه فيجر نحو كرامة الاولياء حق

فعل لازم چنانچه تنها فاعل ميخواهد همچنين مصدر لازم تقاضا ميكند فاعل او تنها ليكن

فعل فاعل را رفع ميكند و مصدر رفع ميكند ليكن مضاف ميشود و مصدر بسوى فاعل خود پس جر

ميكند فاعل خود را زيرا كه اين فاعل مضاف اليه است و مضاف اليه را مضاف جر ميكند چنانكه

است الاولياء حق نيز كرامت اولياء الله برحق است پس كرامت مصدر لازم است نسبت شد

بسوى فاعل خود كه اولياء است پس جر كرد فاعل را بسبب آن كه اين فاعل مضاف اليه والمتعدى

المعروف يقتضى الفاعلَ والمفعولَ فيعمل عملَ فعلِه اذا كان منوّنا

نحو عجبنى ضربٌ زيدٌ عمروا واذا كان غير منوّن فيضاف الى احدهما

فيجر و يبقى الآخر بحاله و مصدر متعدى معروف مانند فعل خود ميخواهد فاعل را

مفعول را پس رفع ميكند مصدر فاعل خود را و نصب ميكند مفعول خود را وقتيكه با تنوين است مصدر

منون یعنی تنوین داده شد چنانچه اعجبنی ضربٌ زیدٌ عمرًا عجب آمد مرا زدن زید عمرو
اعجب فعل نون وقایه یا متکلم مفعول ضرب با تنوین فاعل و ضرب مصدر منون زید
فاعل مصدر عمرا مفعول اوست فاعل را رفع کرد و مفعول را نصب کرد و اگر مصدر منون نباشد
بس مصدر متعدی مضاف باشد ولیکن بیکی ازین هر دو یعنی مصدر گاهی مضاف شود بسوی
فاعل خود پس جر میکند الفاعل را و مفعول را بحالت خود داشته نصب میکند
مفعول را و گاهی مصدر مضاف میشود بسوی مفعول خود پس جر میکند آن مصدر
مفعول را و فاعل خود را بحال خود داشته رفع میکند فیکونُ الفاعلُ
مرفوعًا والمفعولُ منصوبًا والمضافُ الیهِ مجرورًا
فاعل مرفوع و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور نحو عجبتُ من دقِّ
القصّارِ الثوبَ تعجب کردم من از کوفتن گازر جامه را پس دق مصدر متعدی است
مضاف شد بسوی قصار که فاعل است پس جر کرد قصار را و ثوب مفعول دق است
دق او را نصب کرد عجبتُ من ضربِ اللصِّ الجلادُ و تعجب کردم
من از زدن دزد را جلاد و ضرب مصدر متعدی لصّ مفعول او و جلاد فاعل او
و این مصدر مضاف شد بسوی مفعول خود پس جر کرد مفعول را و فاعل را بحال خود
داشته رفع کرد والمجهولُ یُضافُ الی مفعولٍ لم یُسمَّ فاعلُه

بحث مصدر

مصدر مجهول مفعول ما لم يسم فاعله منحوا ايدر چنانچه فعل مجهول لكن فعل مجهول رفع سكلندر مفعول

ما لم يسم فاعله را زيرا كه مضاف مثنى و فعل مجهول السوي ابن مفعول و مصدر مجهول رفع ايتمسكلند زيرا كه

مضاف ملفوظ مصدر مجهول سوي مفعول ما لم يسم فاعله ايس حسين سكلندي ابن مفعول ما لم يسم فاعله

نحو عجبت من قتل الحسين يعني تعجب ايدم من كه قتل اولنشدن حضرت امام

حسين صلوات الله عليه بارك شده ... منصور ... [illegible] امام او مجهولدن

قتل يعني مصدر مجهول مضاف فعل لسوي مفعول ما لم يسم فاعله حسين ايس حسين ...

الثالث اسم الفاعل يعني سوم اسم فاعل [illegible]

لازمه يرفع الفاعل فقط ومتعديه ينصب المفعول

ايضا فيكون كفعله نحو زيد قائم غلامه وزيد

ضارب غلامه عمرا و ابن اسم فاعل اسم عمل ايدر ... فعل

مضارع معروف ... مضارع معروف اكر لازم ايسه اسم فاعل لازم اولور

يعني قائم ... و اكر متعدي ايسه اسم فاعل متعدي اولور نحو ضارب الضرب و اسم

فاعل لازم ... فاعل ... و متعدي فاعلي ... و مفعول

سكلند اسم فاعل لازم چنانچه زيد قائم غلامه زيد قائم غلاملر زيد ... مبتدا

قائم خبر و قائم اسم فاعل لازم و غلام فاعلي ... و غلام مضاف ضمير مضاف اليه

اسم فاعل متعدي چنانچه ضارب غلامه عمرا زيد ... غلام

ان زيد عمرا زيد مبتدا و ضارب اسم فاعل متعدي غلام ... فاعل و عمرا مفعول

ولهذا اسم فاعل فاعل خود را رفع میکند و مفعول را نصب والرابع اسم
المفعول وهو كفعله المجهول يرفع مفعول ما لم يسم فاعله
نحو زيد مضروب غلامه و عامل جار هم ازان جهت عامل ...
مفعول است و این اسم مفعول از مضارع مجهول بنا کرده شود و مضارع مجهول ... مفعول ما لم
را رفع میکند همچنین این اسم مفعول نیز مفعول ما لم يسم فاعله را رفع میکند ...
غلامه زيد ... زيد مبتدا و مضروب خبر و مضروب ...
مفعول غلامه ... اسم مفعول ما لم يسم فاعله و ... مضروب ...
ولا يبنى الا من المتعدي و بنا کرده نمیشود اسم مفعول مگر از فعل متعدی
را که فعل لازم مفعول مجهول ندارد وقد يجعل اللازم متعديا
فيبنى منه اسم المفعول مجهول ندارد وقد يجعل اللازم كا
المسعود من سعد بمعنى اسعد و ... لازم را ...
فعل لازم متعدی ... بنا کرده ... صیغه اسم مفعول ازان فعل ...
مسعود بنا کرده شد از سعد ... ساخته شد ... ازین سعد فعل لازم است
مفعول نمیخواهد پس سعد را بمعنی اسعد کرده و مسعود ازو بنا کرده ...
... والخامس الصفة المشبهة باسم الفاعل في
كونها صفة او مذكرا او مؤنثا وفي التصريف وهو
الفاعل فقط وعامل ... ازان جهت ... صفت مشبه ... مشابهت

اسم فاعل در صفت بودن و در مذکر بودن و در مؤنث و در گردانیدن
نحو حَسَنٌ حَسَنانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتانِ
حَسَناتٌ واین صفت مشبه مشابهت میکند فاعل را ولیس لا تبنی الا
من الفعل اللازم زیرا که بدرستیکه این صفت مشبه بنا کرده نمیشود
مگر از فعل لازم که تنها فاعل را طلب میکند ومفعول را نمیخواهد وقد ینقل
المتعدی الی باب کرم فیصیر لازما فیبنی منه صفة المشبهة
کالرحمن والرحیم چون خواهند که از فعل متعدی صفت مشبهه را بنا کنند
ان متعدی را در باب کرم و یکرم میبرند یعنی علی کلمه الضموم میسازند پس الفعل اللازم
وازان لازم صفت مشبهه بنا میکنند نحو رحیم یعنی که اندکی که نقل کرده میشود و
فعل متعدی از باب صحیح بسوی باب کرم و یکرم بالضم علی فیهما پس الفعل متعدی فعل لازم
پس بنا کرده میشود ازان فعل لازم صفت مشبهه لفظ رحمان و رحیم را
و فعل متعدی را رحمه الله متعدی از باب سمع السمیع اول این فعل را
کرده لازم ساختند بعده ابن هر دو لفظ ازوی بنا کردند وقد یضاف
الصفة المشبهة الی فاعله فیجر واندکی
که اضافت کرده میشود صفت مشبهه بسوی فاعل خود پس جر میکنند آن
صفت مشبهه فاعل خود را جر نحو زید حَسَنُ وجهه و
حَسَنُ الوجهِ و صفت مشبهه مشابهت میکند فاعل خود...

حسن وجهه زید خوبست روی اوی زید لیس زید مبتدا است و کان حسن
و حسن صفت مشبهه و وجهه فاعل نحو وان حسن وجهه را رفع کرده و اگر مضاف نحو صفت مشبهه بسوی
فاعل خود کی رفع میکند چنانچه زید حسن الوجه زید خوب روی است حسن
صفت مشبهه است مضاف است بسوی وجهه و وجهه مضاف الیه است مجرور است
والسادس المضاف وهو یخفض المضاف الیه
نحو غلام زید قائم وعامل ششم از ان هفت عامل قیاسی
مضاف است و این مضاف جر میکند مضاف الیه خود را چنانچه غلام در غلام زید
قائم غلام از ان زید ایستاده است پس غلام مبتدا مضاف و زید مضاف الیه
و قائم خبر مبتدا و غلام که مضاف است جر کرده زید را که مضاف الیه اوست و
السابع الاسم التام الناصب للتمیز وعامل هفتم از ان
عامل قیاسی اسم تام است که نصب میکند تمیز را و تمامه بالتنوین
او بنون التثنیة او بنون الجمع او شبهها او بالاضافة
و تمام شدن اسم تام گاهی بتنوین است یعنی که بتنوین تمام است نحو عندی
رطل زیتا نزدیک من یک رطل از روغن زیت و
شرعی بقدر ... سیاه پس رطل اسم تام است که تمام گردیده
است بتنوین و نصب کرده زیت را که تمیز اوست و گاهی تمام میشود اسم
بنون التثنیة نحو عندی منوان سمنا نزدیک من دو من از

فمعدی روحنی زیدکاری تمام ایلمشدر اسم تام بونی بالأجناس

أعلامًا باستنابة التمييز نحو عندي عشرون

درهمًا زیدنک اسم اندار زیدی ورنسم تمیزه که تقدیر تمییزها حق

وکاهی تمام اولمشدر اسم تام باضافت یعنی لفظ او مضافا فی المثل ابدکجو

لي مثله غسلا ... انی او زیدی سعدی شهید وعندي

مثله رجلا ... ما ... زیدک ... اولوری

ابی رطل و منوان ... وطوه ومسک ... تام ...

نمبرها ... وسمنا ودرهما و ... وتام ...

کرای ... اجزاو ... نون ... تنبیه

نون جمع یا مضاف الیه ... اجزاو مضاف الیه

خبار زید وفيه إبهام فيحتاج إلى التمييز

نحو نعم ... ودر ... اسم تام ابهام ...

جری ... ابهام ... دور کسنده ابهام ...

والعوامل السماعية أحد وتسعون وأنواعها

ثلاثة عشر وعوامل لفظیه سماعیه ... والواعی

... النوع الأول سبعة عشر حرفًا

تجر الاسم المتمكن وتسمى بالحروف الجارة

نوع هفتم از بیست و سه انواع سماعی که بیان کرده شیخ نوزده حروف است که
جر میکنند اسم را و نام نهاده میشود این حروف را حروف جاره

وهذه الحروف مع المجرور بها يتعلق بالفعل
او شبهه و این حروف جاره با مجرور خود متعلق میشوند بفعل یا بشبه
فعل که اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و صفت مشبهه و افعل التفضیل باشد لفظا
او معنا فعل و شبه فعل در روی لفظ باشد یا از روی معنی یعنی آن
فعل و شبه فعل گاهی ملفوظ باشد یا از لفظ دیگر انتزاع کرده شود چنانچه ربا ولا
انتفى انتزاع میکنند نحو ما انت بنعمة ربك بمجنون
و از لفظ ضمیر در جمیع فعل یا شبه فعل کرده شود و از هذا التنبیه و اشاره کرده شود
ها حرف تنبیه و ذا اسم اشارت نحو هذا ابوك في الدار
این مثال جار که مجرور هذا مبتدا ابوک خبر فی جار و الدار مجرور جار و مجرور متعلق
انتبه که از ها گرفته شد یا اشیر که از ذا انتزاع شد نحو ما انت بنعمة ربك
بمجنون یعنی نیستی تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بسبب نعمت پروردگار تو
دیوانه چنانچه کافران میگویند ما نافیه اسم و خبر میخواهد انت اسم او است و بمجنون خبر او
و با جار نعمت مجرور جار مجرور متعلق انتفی که از لفظ ما نافیه برآورده شد
انتفی عنك الجنون بسبب نعمة ربك اگر از هذا زائل
جنون بسبب فضل الله که نعمت پروردگار تو است پس در و فلاح

متعلق واقع نشوند بلکه جار مجرور متعلق را گمانی بحسبك

بهم درهم مجرور این جار ومجرور متعلق نخواهد بمعنی بسبب آنکه درهم تمام اولی

الباء وهي للالصاق حرف اول از آن هفده حروف جاره با است

و آمدن با و بای موصول بسیاری آید یکی الصاق است و آن چسبانیدن است مجرور و غیره

نحو امسكت بزيد چسبیدم بزید امسك فعل با ضمیر فاعل با

جار زید مجرور جار مجرور متعلق امسك و نحو مررت بزيد گذشتم

فرو زید شدم گویا چسبیدم بزید مررت فعل با ضمیر فاعل با جار زید مجرور متعلق مرر

وعند الاخفش الباء بمعنى على

نزد بمعنی علی آمده بدلیل ولقد امر على اللئيم يسبني

انکه نعیده و بمعنی علی آید نه با و چنانچه در قول شاعر لقد امر على اللئيم

يسبني فمضيت ثمة قلت لا يعنيني و تحقیق گذشتم

من بر بدبخت بخیل که دشنام داد مرا رفتیم من از آنجا و گفتم که مراد او نیست این

بدبخت هر چند که نام گرفته وللاستعانة و با برای طلب مددکاری آید

نحو كتبت بالقلم نوشتم به مددکاری قلم کتبت فعل با ضمیر فاعل با

با جار قلم مجرور جار مجرور متعلق کتب وللسببية و با برای بیان سبب

سبب فعل و ظاهر کردن علت آید نحو دخلت الجنة بالايمان

داخل شدم بهشت را بسبب ایمان خود دخلت فعل ضمیر فاعل جنت مفعول با

امان مجرور جار و مجرور متعلق دخلت وللمصاحبة وبا براى همراهى ومعيت مى آيد
بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه خريد كردم اسب را با زين او اشتريت فعل
ضمير فاعل فرس مفعول با جار سرج مجرور جار مجرور متعلق اشتريت وسرج مضاف ه مضاف اليه
وللتعدية وبا براى متعدى ساختن فعل لازم مى آيد يعنى فعل لازم مفعول نمى طلبد چون اين
با بر سر آن در آيد وآن فعل لازم بسبب آمدن اين قسم معنى متعدى شود كه آن اسم مفعول آن فعل گشت
نحو ذهب الله بنورهم برد خداى نور كافران را كه در تاريكى روشن كرده بودند
خاموش كرد چراغ ايشان را ذهب فعل الله فاعل با جار نور مجرور جار مجرور متعلق ذهب
نور مضاف هم مضاف اليه وذهب فعل لازم بمعنى رفت ميخواهد كه نور مفعول مى شد پس با بر نور
در آوردند تا ذهب بمعنى اذهب گشت ومتعدى شد وخواست كه نور مفعول شود وللمقابلة
وبا براى مقابله وعوض مى آيد نحو بعت الثوب بدرهم فروختم جامه را مقابله يك درم يا
بعوض آن بعت فعل ضمير فاعل ثوب مفعول با جار درهم مجرور جار مجرور متعلق بعت وللظرفية
وبا براى ظرفيت مى آيد بمعنى فى نحو صليت بالمسجد نماز كردم در مسجد صليت فعل ضمير فاعل
با جار مسجد مجرور جار مجرور متعلق صليت وللقسم وبا براى سوگند مى آيد نحو بالله
لأصومن سوگند خدا هر آينه مرا آينه روزه خواهم داشت با جار الله مجرور جار مجرور متعلق فعل
محذوف كه اقسمت باشد ولام تاكيد با نون تاكيد اصوم فعل ضمير فاعل با فاعل جواب جمله
گشته جواب قسم شد وللزيادة وبا براى زائده هم مى آيد كه اگر حذف كنند معنى كلام درست
باشد نحو كفى بالله شهيدا كفايت ميكند خدا گواه را يعنى كفى الله كفى فعل با زائده

فاعل

جبر به متعلق است فاعل کنند و مجرور جار این و محله باشد جابا باشد مفعول به شهید علی

را باء این و آید می تجرید برای باء و للتجرید سیرافی بقول درنهم تمسک فیه بالجر

را شیر بزید کردم التفات یعنی اسد بزید لقیت نحو گویند به تجرید ی

والثانیة است جاذب فقد تجرید این اصل و او فرع و غیر است اصل شجاعت در زید ی

برای را باء آن و غیر است باء جاره حروف از دوم حرف للقسم وهی التاء

الله بسم مختص و اصلا ظاهر اسم بر باء این آید در و الضمیر علی تدخل ولا آید می

علی تجی وقد آید می دیگری اسم بر الله اسم سوای یعنی الله لفظ ظاهر اسم بر باء این مخصوص

نحو است خدای نام که بزرگ رب لفظ بر قسم تاء است آمده که است دیگری وان ایضا رب

کار در که پروردگار و سوگند بخدا سوگند لاصلین الکعبة وترب تالله

اقسمت که محذوف بفعل متعلق مجرور و جار الله مجرور و جار تاء کرد خواهم نماز هراینه هراینه کعبه ور دگار

جار این الیه مضاف کعبه همچنین الیه مضاف عطف رب مجرور رب جار تاء همچنین

فاعل فعل فاعل ضمیر تحته بالنون تأکید لام فعل لاصلین است محذوف که اقسمت همان متعلق

سوم و للتشبیه وهی الکاف الثالثة و قسم جواب فعلیه وجمله

آید می دیگری بر چیزی دادن تشبیه برای کاف وآن است کاف جاره حروف از

در شیر مانند زید است ثابت این است ثابت زید یعنی است شیر مانند زید یعنی کالاسد زید نحو

محذوف که است متعلق مجرور و جار مجرور اسد جار کاف مبتدا زید ترکیب و دلیری

وقد است مقام قائم مجرور و جار این و است ثابت همان مبتدا خبر اصل در و شد مبتدا خبر که است

تَكُونُ زائِدَةً و آن کافیست که می‌آید کاف زائده برای تحسین
که در آن کلام هیچ معنی ندارد نحو لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ نیست مثل خدا
هیچ چیز در عالم لیس از افعال ناقصه است اسم و خبر میخواهد شیء اسم اوست که مرفوع است
و کمثله خبر بعد کاف جار مثل مجرور مثل مضاف ه ضمیر مضاف الیه جار مجرور متعلق
با ثابت محذوف است گشته خبر لیس گشتم و فی التحقیق بمال ثابت خبر است که لیس او را
نصب کرده و چون جار مجرور قائم مقام او گشته خبر شد و محلا منصوب
هٰذِهِ الْكافُ مَشْهُورَةٌ بَيْنَ الْعَوامِّ و زائده بودن این کاف که در لیس کمثله
شیء واقع است مشهور است در میان عوام الناس و نزدیک خواص زائد نیست و
وَالرّابِعَةُ مِنْهَا اللّامُ و چهارم از آن حروف جاره لام است وَهِيَ لِلاِخْتِصاصِ
و آن لام برای خاص شدن چیزی بمجرور او می‌آید نحو الْجُلُّ لِلْفَرَسِ اسم پوشش
که جل نام دارد خاص است برای اسب جل مبتدا لام جار فرس مجرور و جار و مجرور
متعلق با ثابت گشته خبر مبتدا شد وَلِلتَّمْلِيكِ نحو الْمالُ لِزَيْدٍ و لام برای
ملکیت می‌آید چنانچه الْمالُ لِزَيْدٍ یعنی مال ملک زید است المال مبتدا لام جار زید مجرور
جار مجرور متعلق ثابت گشته خبر مبتدا شد وَلِلاِنْتِفاعِ و لام برای بیان
نفع نحو خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا پیدا کرد خدای تعالی برای نفع
شما هر چه که هست در زمین است خلق فعل هو فاعل ما فی الارض مفعول و این فعل
با فاعل مفعول جمله فعلیه گشت و لام جار کم مجرور جار مجرور متعلق خلق و کم ضمیر

ن اسم ممکن نبود بجز در وی ظاهر شد ولام للتعلیل والام برای اجل

بنی ای ابد محو حبیبك للحسن ابدا من تو تو برای روح علی

سبب فعل ضمیر فاعل کاف مفعول لام جار حسن مجرور جار و مجرور متعلق

بت للسببیة ولام برای سبب ابد محو السخی حبیب

الله لسخائه وان کان فاسقا والبخیل عدو الله

وان کان زاهدا سخی دوست خدا است بسبب سخاوت خود

اگرچه باشد آن سخی گنهکار و بخیل دشمن خدا است بسبب بخل خود اگرچه باشد

آن بخیل بیگناه سخی مبتدا حبیب الله خبر حبیب مضاف الله مضاف الیه لام

سخی مجرور جار و مجرور متعلق حبیب و ضمیر ... البخیل عدو الله بخله

للمعاقبة ولام برای عاقبت کار رود تمام ان فی ... لدوا

للموت وابنوا للخراب بزائید اطفال را برای مردن آن اطفال

بنا کنید خانه را برای خراب شدن آن خانه یعنی شما هرچه بخواهید وجل

سید عاقبت کار شما و انجام زائیدن شما و بنا کردن خانه را برای دل

خراب شدن است آخر اطفال خواهند مرد و خانه خراب خواهد شد لدوا فعل

امر ضمیر فاعل لام جار موت مجرور جار و مجرور متعلق لدوا و همچنین ابنوا للخراب

سه مصراع دیگر بالای این مصراع است این است ملوح

خط فی القرطاس دهرا وکاتبه رمیم فی التراب

البخل

لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ
الا يا ما بكى القطر المعلى ستندم عن قريب في التراب
باشی ای باغشده و خانه بلند فرود و قبض کرده خدای سرشناف در رضا
قبر یعنی مطلع میباشد خطها و کاغذ نامدرت در از بسیار و حال آنکه گوینده
او امتحنه کان و صدای ارست فرشته که ندا میکند هر روز که ای
آدمیان بزایید برای مردن و بنا کنید خانه برای خراب شدن ف
للتوقيت ولام جار برای وقت آید وقد يحذف الفعل
لقيام قرينة كما يقال لمن يسأل كه من ضرب زيدا كه زد زيد را
بود در جواب او بگوئی که جلاد يعني ضرب جلاد زد جلاد پس فعل
وجلاد فاعل وفعل انی بعمر سوال حذف شد و تنها فاعل در جواب آمد وقد
حرف تعليل بر فعل ماضي ومضارع می آید وتحذف فعل مضارع مجهول ومفعول را
مالم يسم فاعله مجرور را رفع كرد ولام جار قيام مجرور وجار ومجرور متعلق كند
بو قيام مضاف غيرية مضاف اليه وابی مضاف مضاف اليه محذوف اجمل كه
للقسم ولام جار برای سوگند می آید نحو لله لا يؤخر الاجل
يعني بحق خدای كه تأخير كرده نميشود وقت موت بلكه هر وقت كه الله تعالی
برای موت كسی مقرر كرده همان وقت و همان ساعت میرند
می آید يك لحظه هم تأخير نمی كرد لام جار الله مجرور وجار ومجرور متعلق قسم

محذوف است ولا یوحی فعل مجهول محل مفعول ما لم یسم فاعله والجمله فعل

مفعول ما لم یسم فاعله حول اجمله فعلیه شده جواب قسم و بمعنی عن

بعد القول لام بمعنی عن بجا ابعد قول نحو قلت له کفهم او ابنی

قسم از ولا الزیادة ولام جاره رایدم هم می اید ردف لکم بعض الذی

تستعجلون درپی می اید شما را بعض خبرها که شتاب میخواهید شما اخیرا

ردف فعل کم مفعول البعض فاعل الذی موصول تستعجلون صله للام بر مفعول را

بمعنی بیاید ولیکن جاره است وکم مجرور جار ومجرور متعلق ردف و نزدیک سیبویه

مجرور میخواهد وکم اسم متمکن نبود که جر در وی ظاهر شود و الخامسة

الواو بدانکه از حروف جاره واو است وهی للقسم واین واو جاره برای

آید ولا تدخل الا علی الظاهر این واو قسم در نمی آید مگر بر اسم ظاهر

الله است و شمس و قمر و غیر آن و بر ضمیر در نمی آید والله لاسجدن الله

ادکند صلاه را الله سجده میکنم من خدا تعالی را واو جار الله مجرور جار ومجرور متعلق

قسمت که محذوف است لاسجدن فعل ضمیر فاعل الله مفعول فعل با فاعل مفعول

جمله فعلیه شده جواب قسم وقد تکون بمعنی رب وکا

مشهور واو جاره بمعنی رب الیهم حرف جاره است بموجب ولیسمی بواو رب

نام نهاد که مبسوط اینی واو بواو رب وبلدة لیس لها انیس

ستارا شهرها که نیست در آن شهر انسی که با و الفت کرده شود الا الیعافیر و

فِي الْعَيْشِ یعنی در ابتدای ... و نیستند آن سفید و او جاره رب مجرور جار و مجرور متعلق

است به فعل مقدر [illegible] در اصل رب بوده است بکسر با را ساکن کردند برای تخفیف و این

نحو را استعمال عروضیان [illegible] است که مجعول [illegible] است و در تقطیع این شعر منحصر مانده بود

السَّادِسَةُ مُنْذُ وَالسَّابِعَةُ مُذْ و ششم از آن حروف جاره

و هفتم مذ وَهُمَا لِابْتِدَاءِ الْغَايَةِ الْمُدَّةِ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي و این منذ و مذ

برای ابتدای مدت [illegible] در زمان ماضی نَحْوُ مَا رَأَيْتُ زَيْدًا مُنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ

وَمُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ ندیدم من زید را از مدت روز جمعه تا امروز یعنی مدت ندیدن من از

روز جمعه است وَقَدْ تَكُونَانِ لِلْجَمِيعِ الْمُدَّةِ و گاهی میباشند این منذ و مذ

برای تمام مدت نَحْوُ مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَيْنِ وَمُذْ يَوْمَيْنِ ندیدم من زید را در مدت

دو روز یعنی تمام مدة ندیدن من همین دو روز است وَقَدْ تَكُونَانِ لِلظَّرْفِيَّةِ فِي

الْحَاضِرِ و گاهی میباشند منذ و مذ برای ظرفیت در زمان حاضر نَحْوُ مَا رَأَيْتُ

زَيْدًا مُنْذُ يَوْمِنَا وَمُذْ سَاعَتِنَا ندیدم من زید را امروز و این ساعت و

الثَّامِنَةُ خَلَا وَالتَّاسِعَةُ عَدَا وَالْعَاشِرَةُ حَاشَا و هشتم

از آن حروف جاره خلا و نهم عدا و دهم حاشا است وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْ هٰذِهِ الثَّلَاثَةِ

لِلِاسْتِثْنَاءِ و هر واحد از این سه برای خارج کردن مجرور از حکم ما قبل که داخل

بود در آن حکم بسیاری جَاءَنِي الْقَوْمُ خَلَا زَيْدٍ وَرَأَيْتُ الْقَوْمَ

عَدَا زَيْدٍ وَمَرَرْتُ بِالْقَوْمِ حَاشَا زَيْدٍ [illegible] گذر کردم

جار اند

و ديدم من گروه مردم را مگر زيد را و گذشتم من بر گروه مردم مگر بر زيد پس خلا و حاشا

زيد مجرور متعلق بفعل خود اند والحادي عشر رب و حرف يازدهم از حروف

جاره رب است وهي للتقليل و اندر رب موضوع است براى قليل كردن مجرور خود

ولا يستعمل الا في النكرة و مستعمل نميشود اندر رب مگر براى نكره بر خلاف كل

وضع رب بجهت تقليل است و استعمال او بر خلاف وضع است در تكثير و اينجا نحو رب رجل

لقيته و بسا مرد كه ملاقات كردم من او را و معنى اين مثال او اندك اندر رجل كه ملاقات

كردم من او را رب جار رجل مجرور جار و مجرور متعلق به خبر است مبتدا چنانچه در معنى است تقدير رجل

لقيت فعل و ضمير فاعل و ضمير مفعول جمله خبر مبتدا است والثانية عشر من والثالثة

عشر و حرف دوازدهم از حروف جاره من و سيزدهم الى است فمن للابتداء

الغاية والى للانتهاء بها في المكان پس من براى ابتداى مسافت

و الى براى انتهاى مسافت است در مكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة

سير كردم من از بصره تا كوفه پس ابتداى سير از بصره است و انتهاى سير كوفه سرت فعل با فاعل من جار

البصرة مجرور و الى جار الكوفة مجرور اند جار و مجرور متعلق بسرت اند وفي الزمان و من براى ابتداء

زمان والى براى انتهاى مدت است در زمان نحو صمت من الفجر الى الليل روزه

داشتم من از فجر تا شب صمت فعل با فاعل من جار الفجر مجرور و الى جار الليل مجرور جار و مجرور متعلق

بصمت وقد تكون من للتبعيض و گاه باشد من براى

بيان معنى بعض نحو من الناس من يقول امنا بالله وباليوم

الآخر وما هم بمؤمنين یعنی بعضی مردم کسانی اند که میگویند که ایمان
آوردیم بالله وبروز آخرت وحال آنکه نیستند ایشان مومنان من یقول مبتدا من جار
باسمی خبر وجار ومجرور متعلق ثابت گشته خبر میباشد وجار ومجرور ظرف مستقر است لهذا بر مبتدا
مقدم شد واین ترکیب مشهور است ودر تفسیر کشاف است که من الناس جار ومجرور مبتدا
من یقول خبر است واین جار ومجرور محتاج متعلق نیست چنانچه سیرافی در شرح کتاب سیبویه گفته است
در مثال هل من خالق غير الله من جار خالق مجرور ومتعلق به خبر است ای بعض الناس من یقول و
للتبيين ومن جاره برای بیان کردن جنسی میاید نحو فاجتنبوا الرجس
من الأوثان پرهیز کنید از نجاست حال آنکه آن نجاست بتانست
پرستیدن آن یعنی از آنها پرهیز کنید اجتنبوا فعل وضمیر فاعل الرجس مفعول من جار اوثان
مجرور جار ومجرور متعلق ثابت گشته حال شد از رجس وللزيادة ومن جاره زائد هم میاید
نحو يغفر لكم من ذنوبكم تا بخشد خدا از شما گناهان شما را
یغفر فعل وضمیر فاعل کم مفعول ذنوب مفعول کم ولام زاید ومن زاید واین جار ومجرور
متعلق به خبر است ولام انتفاع هم گفته اند آن زمان متعلق بیغفر است وما جاءني
من احد نیامد بمن هیچ یکی ما نافیه جاء فعل نون وقایه ی مفعول من جار احد مجرور واین جار ومجرور متعلق
فاعل است متعلق نمیخواهد بقول سیرافی ومحققین در جمیع حروف جاره که زاید باشند
در محل رفع وللتجريد ومن جاره برای تجرید می آید واین من را من تجرید گویند نحو
لقيت من زيد اسدا ملاقات کردیم از زید شیر را

…است که تشنیز از وی بستو برگشته و آنکه سخن عطف از وی گرفته وللتقسیم

…بس جار برای گویند آیه نحو **النار فی الشتاء خیر من الله**

…بر مشوله آتش در زمستان بهتر است گند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

…مبتدا فی الشتاء جار مجرور متعلق ثابت گشته ظرف خبر شد و خیر خبر مبتدا است

…برای تفسیر الیه وی قوله مجرور متعلق است که محذوف است و مبتدا و خبر سائل جواب فی قل

…**کون للمصاحبة** اندر که ممکن الی برای همراهی بمعنی مع نحو

…**تاکلوا اموالهم الی اموالکم** نخورید ای مسلمانان مالهای یتیمان همراه

…و لاتاکلوا فعل ضمیر فاعل اموال مفعول اموال مضاف هم مضاف الیه الی جار اموال مجرور جار مجرور

…متعلق بلاتاکلوا و اموال مجرور مضاف کم مضاف الیه جمع [illegible] اسم ممکن [illegible] ظاهر

…**لدخول ما بعدها فی حکم ما قبلها ان کان جنسا**

…الی برای داخل شدن چیزی که بعد الی است در حکم چیزی که قبل الی است اگر باشد ما بعد

…جنس ما قبل [illegible] برای داخل شدن مجرور الی در حکم سابق نحو **فاغسلوا وجوهکم**

…**وایدیکم الی المرافق** ای مسلمانان اگر اراده نماز کنید و [illegible]

…وضو [illegible] پس اول وضو کنید که فرض است بر شما [illegible] شود شما برای وضو

…[illegible] از [illegible] دیگر و از سوی [illegible] تا [illegible] و [illegible] دست [illegible]

…ارنج و ارنج [illegible] که [illegible] داخل در [illegible] **و علم دخوله**

…**ان لم یکن جنسا** و می [illegible] الی برای داخل شدن ما بعد

در ما قبل او داخل نباشد ما بعد او پس ما قبل نحو اتمّوا الصّیام الی اللیل

تمام کنید روزه ها خود را از صبح صادق تا شب یعنی شب را در روزه داخل نکنید مجرد

شدن شب افطار کنید و شروع مدت از غروب آفتاب شب داخل شب ...

روزه و اتمّوا فعل ضمیر فاعل صیام مفعول الی جار لیل مجرور جار مجرور متعلق اتمّوا جمله

سابق از غسلوا فعل ضمیر فاعل وجوه مفعول وجوه مضاف کم مضاف الیه

و ایدی عاطفه عطف کرد ایدی را بر وجوه ایدی با اعتبار عطف نیز مفعول شد

و الی جار مرافق مجرور جار مجرور متعلق اغسلوا و تمامی آیت وضو ...

وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین

شستن ... ثابت است تا ارنج و مسح کنید ... سر خود را که ثابت است ... و ارجلکم

گویند و لغة مسح سر شوید بر پاهای خود را تا ... شتالنگ و امسحوا فعل ضمیر فاعل

رؤس مجرور جار مجرور متعلق وامسحوا ارجل که معطوف بر وجوه برای ...

ترتیب وضو بعد مسح سر و در اعتبار عطف این ارجل ... منصوب ...

که منصوب گشت والرابعة عشر حتّی و حرف چهاردهم از ان ...

... وهی کالی و ان حتی مانند الی است ... انتها

الغایة فی الزمان والمکان برای نهایت مدت فعل در زمان

نحو نمت البارحة حتی الصّباح خفتم من شب را تا صبح

نمت فعل ضمیر فاعل بارحة مفعول حتی جار صباح مجرور جار مجرور متعلق نمت و ... برای

...ن در مکان می آید نحو سرتُ البلدَ حتّی السّوقَ سیر کردم در شهر تا بازار

...یب این مانند ترکیب بابِ بیت و نمت و بعث بذت مانند قلت و بعث بت و

...تبدها قد یکون جنسا لما قبلها و ما بعد حتی گاهی میباشد جنس ما قبل او فیدخل

الحکم ... أكلتُ السمكةَ حتی راسها خوردم

[illegible]

و فرق میان حتی و الی آنست که حتی مختص است به اسم ظاهر که غیر ضمیر است و بر ضمیر داخل نمیشود
نقال حتاه پس گفته نمیشود حتاه بلکه حتی زید و الی بر اسم ظاهر می آید و بر ضمیر هم می آید
و نقال الی زید و الیه و گفته الی زید و الیه هر دو در کلام عرب والخامسة عشر
عن وهی للبعد والمجاوزة و پانزدهم از آن حروف جاره عن است و آن عن از
دور شدن و تجاوز کردن است نحو رمیت السهم عن القوس ای جاوزه من غیر از کمان زه
فعل ضمیر فاعل سهم مفعول عن جار قوس مجرور جار مجرور متعلق رمیت و للانتفاع و عن برای کن
و گاهی برای آید نحو زید کریم عن سعادة نحو زید بزرگ است این بزرگی که
از نیکبختی جد خود دارد است والسادسة عشر علی و شانزدهم از آن حروف جاره
وهی للاستعلاء و آن علی برای زبرین می آید برای حقیقی نحو زید علی السطح زید
زید مبتدا علی جار سطح مجرور جار مجرور متعلق ثابت شده خبر شده و مجازی نحو علی زید دین
زید فرض است علی جار زید مجرور جار مجرور متعلق ثبت شده و ثبت فعل دین فاعل و ثبت حذف
محذوف شده جار مجرور که بمنزله ظرف است قایم مقام او شده لهذا دین را فاعل ظرف میگویند
این مذهب اخفش است و نزد سیبویه دین مبتدا و جار مجرور متعلق ثابت شده خبر شده و
است که علی حرف جار اسم و خبر میخواهد اسم خود را جر میکند و خبر را رفع میکند در بیت اسم علی
خبر علی نیز در ضرب است که الثابت مبتدا است بمعنی الذی ثبت و علی زید جار مجرور متعلق
الثابت و دین خبر مبتدا و همچنین در حروف جاره دیگر و در طرف و بمعنی الغائب هم است علی
بار الصادق نحو لقد امر علی اللئیم یسبنی پس آنچه گذشتم من بر بخیل که دشنام
مرا مصراع دوم است فمضیت ثمة قلت لا یعنینی پس رفتم من از آنجا و از دل خود

اده است و آن تکمیل از بهر نصب و تمام نمی شمام قرار داده و بری را اذا و علی جار
ز ور جار مجرور متعلق امر و علی بمعنی با است چنانچه مررت علیه ای مررت به
بر و علی برای معنی ضرر میآید بمقابله لامی که برای نفع می آید نحو لها ما کسبت
علیها ما اکتسبت مر ذات آدمی را نفع میکند نکوئیها یعنی حکم آنچه حاصل کرده است
میکند او را بدیهای که بخواهش خود کسب کرده است ما کسبت مبتدا لها خبر و همچنین علیها
ست والسابعة عشر فی و پنجم از آن حروف جاره فی است و هی للظرفیة
یعنی برای ظرفیت می آید نحو المال فی الکیس مال ثابت در کیسه و نظرت
فی الکتب و نظر کردم من در کتاب در مثال اول ظرفیت حقیقی است و در مثال
مجازی است المال مبتدا فی جار کیس مجرور جار مجرور متعلق ثابت که خبر مبتدا باشد و نظرت
فعل و فاعل فی جار کتاب مجرور جار مجرور متعلق نظرت و بمعنی علی و فی می آید
نحو و لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل هرآینه بر دار خواهم کرد شمارا بر تنهها نخل
لاصلبن فعل لام تاکید با نون ثقیله و ضمیر فاعل و کم مفعول فی جار جذوع مجرور مضاف
الیه و این جار مجرور متعلق لاصلبن و بمعنی لام التعلیل و نیز می آید بمعنی لام
که برای بیان کردن علة و سبب نحو عذبت امراة فی هرة لو قطعها
یکبن الحاد لما عذبت عذاب کرده شد امرأتی که در گربه برای گربه یعنی
یه او در حیات خود چنان بند کرده بود که آن گربه بمرد و اگر آن گربه را تقصیر را
ودیرا این زن میکشت و رود بر او را خدا میکرد حرا به معذب شد و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم این حدیث فرموده بودند وقتیکه رفتند بجای ایستاده بودند برای

آن زن و دو پر گذشت بر فرجها که سبب مرا رسیده بودند وهذه الحروف

قد يكون بعضها في معنى بعض اخر واین حروف جاره گاهی میباشند بمعنی ازینها د

بعض و بر جمله که ذکر یعنی بمعنی علی و علی بمعنی باء الصاق في آیة و جز آن وقد يكو

بعضها فعلا يرفع الفاعل وينصب المفعول وگاهی میباشد حروف جاره بعض

رفع میکند آن فعل فاعل خود را و نصب میکند مفعول خود را نحو عدا القوم زيدا وحاشا

القوم زيدا تجاوز کردند گروه مردم زید را وکناره شدند ازو واخلا زيدا الد

خالی کرد زید خانه را و همچنین ما خلا و ما عدا و علا زید نحو الیوم السفاد من زید کم و

شد زید مار و جنگ ... این علا را ابجا نمی نویسند بالف فی الکو

وقد يكون بعضها اسما بمعنى الفوق والمثل والجانب وغيرها فتدخل

جارة اخرى وگاهی میباشد بعض حروف جاره اسم چنانکه علی را بمعنی فوق خوانند و

را بمعنی مثل گفتند و عن را بمعنی جانب ... و در این بعض حروف جا

دیگر نحو غدت من عليه بعد ما تم ظمؤها اي من فوقه ويضحكن عن كالم

المنهم اي مثل البرد و من عن يميني تارة وامامي اي من جانب يميني در این ...

من در آمده بر علی که بمعنی فوق است و عن در آمده بر کاف جاره که بمعنی مثل است و من

بر عن که بمعنی جانب است و حروف جر بر حرف جر در نمی آید وسوى هذه الحروف

حروف جارة اخرى حروف دیگر اند مثل لا و ها و لات و کی

والمیم مثلثة ولعل عجز ال النوع الثاني ستة احرف ...

سیم دوم نوع شش حروف اند تسمى بالحروف المشبهة



بفعل که نام نهاده شد این حروف بحروف مشبهه که مشابهت دارند
زین حیث که آخر این حروف همه مبنی است بر فتحه مثل حروف فعلها و کثرت معنی
تدخل علی المبتداء والخبر و این حروف مشبهه درآیند بر آنچه
بر ابتدا و خبر گویند وتجعلهما اسمهما وخبرها و میگرداند
این حروف آن مبتدا و خبر را اسم خود و خبر خود یعنی مبتدا اسم این حروف
شود و خبر مبتدا خبر این حروف میگردد فتنصب الاسم وترفع الخبر
پس نصب میکند این حروف اسم خود را و رفع میکند خبر خود را مانند عمل فعل که
فعل رفع میکند و مفعول را نصب میکند لیکن برعکس یعنی فعل اول رفع میکند و
دوم را نصب میکند و این حروف که با فعل مشابهت دارند برعکس این
میکنند تا اصل و فرع برابر نباشد فان وانّ للتحقیق اول از این
حروف مشبهه اِنّ بکسره همزه و نون مشدد و دوم ازان حروف أنّ بفتح همزه
و نون مشدد و این هر دو حرف برای تحقیق می آیند یعنی مضمون اسم و خبر خود را
تحقیق میکنند نحو انّ زیدًا قائمٌ بدرستیکه زید قایم است انّ حروف
مشبهه اسم و خبر میخواهد زید اسم و قائم خبر اوست اسم خود را نصب کند
و خبر خود را رفع کرد واعلموا انّ الله غفورٌ رحیمٌ و بدانید
ای مسلمانان بدرستیکه خدای تعالی آمرزنده گناهان اوست مهربان است
اعلموا فعل و ضمیر فاعل ان الله غفور رحیم مفعول و ان حروف مشبهه اسم و خبر
میخواهد الله اسم اوست و غفور خبر و رحیم خبر بعد خبر یعنی خبر دوم است و ان

اسم خود را نصب کرد و خبر خود را رفع کرد و خبر ام را نیز رفع کرد و اگر
خبر باشد همه را رفع میکند و همچنین اگر اسم باشد همه را نصب میکند
قد یتعدد الاسم والخبر وگاهی بسیار باشند اسم حروف مشبهه
خبر حروف مشبهه فتعمل فی الکل یعنی عمل میکند حروف مشبهه در
خود نصب را در جمیع خبرهای خود رفع را نحو ان زیدا و عمرا و بکرا
عالم و شاعر و کاتب بدرستیکه زید و عمرو و بکر عالم اند و شاعر
اند و نویسنده اند ان حرف مشبهه و زیدا و عمرا و بکرا اسم او
منصوب شدند و عالم و شاعر و کاتب خبر اند مرفوع [illegible]
للتشبیه و سیوم از ان حروف مشبهه کان است و این کان
برای تشبیه است ان کان الخبر جامدا اگر باشد خبر
نحو کان زیدا الاسد گویا که زید شیر است در شجاعت
مشابهت او نیست کان حروف مشبهه اسم را نصب میخواند و اسم را
میکند و خبر را رفع میکند زیدا اسم او نیست و الاسد خبر او و [illegible]
ان کان الخبر مشتقا و کان برای شک است اگر
خبر الا کان مشتق نحو کان زیدا قائم شاید که زید
[illegible] ولکن للاستدراک [illegible] از ان
مشبهه لکن است و این لکن برای استدراک است و [illegible] کلام
بید [illegible] باشد نحو غاب زید لکن عمرا حاضر

لیکن عمر حاضر است و در میان زید و عمر چندان الفت بود که همیشه یکجا
بودند چون شنید که غایب شد زید وهم شد که عمر که رفیق قدیمی اوست البته
او هم غایب شده باشد پس این وهم را دفع کرد و گفت که لکن عمر حاضر است
لیت للتمنی ولعل للترجی یعنی از ان حروف لیت از برای تمنی لعل از برای
ت برای آرزو می آید و لعل برای امیدواری والترجی لا یکون الا
لممکن والتمنی اعم وامیدواری نباشد مگر چیزی را که ممکن الوقوع باشد در زعم متکلم
آرزو عام است ممکن الوقوع را آرزو میکند و محال را هم آرزو میکند نحو
لیت زیدا قائم و لیت الشباب عائد کاشکی زید قائم باشد و کاشکی جوانی
آید از قدرت الهی نحو لعل زیدا منطلق شاید زید رفته باشد و لا یقال
لعل الشباب عائد و گفته نمیشود در کلام عاقلان که شاید جوانی باز آید
وقد یکون لعل للتحقیق و اندک است که می باشد لعل برای تحقیق نحو لعلکم
تفلحون اگر ایمان آرید بخدا و رسول خدا تحقیق رستگار شوید واذا خففت هذه
الحروف تلغی عن العمل و اگر ساکن کرده شود آخر این حروف مشبهه پس باز میماند
حروف از عمل کردن فیرتفع الاسم والخبر علی الابتداء یعنی مرفوع میشوند اسم
این حروف مشبهه بنابر ابتدا یعنی برای آنکه یکی مبتدا باشد و دوم خبر المبتدا نحو ان
زید لقائم بدرستیکه زید قائم است وما قام زید لکن عمرو قائم و قائم نیست زید
لکن عمرو قائم است ان و لکن درین هر دو مثال مخفف شده پس عمل این [illegible] لغو باشد
بر این قیاس دیگر حروف مشبهه وکذا اذا الحق بآخرها ما الکافة و همچنین
[illegible] عمل [illegible] این حروف مشبهه لفظ ما [illegible]

گویند بتشدید فا و کافه بمعنی بازدارنده از عمل نحو إِنَّمَا اللهُ إِ
واحِدٌ نشت ضا اکثر معبودی که واحدست ان حرف مشبهه
بفعل است و اسم را نصب میکند و خبر را رفع میکند چون مای کافه آخر ان آ
عمل این در اسم و خبر باطل شد و ان اسم و خبر را مبتدا و خبر گویند و مبتدا و خبر
میکنند از ین سبب اینهم هر دو اسم و خبر هر کدام نوع شدند و این انما را کلمهٔ حصر
بمعنی ما و الا است معنی انما الله اله واحد یعنی ما الله الا اله واحد است حصر اکثر معبود
که واحدست لا شریک له و همچنین انما بفتح همزه نیز بمعنی ما و الا است نحو
إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ
إِلَٰهٌ وَاحِدٌ النَّوْعُ الثَّالِثُ حَرْفَانِ تَعْمَلَانِ بِعَكْسِ
الحُرُوفِ المُشَبَّهَةِ فَتَرْفَعَانِ الإِسْمَ وَتَنْصِبَانِ الخَبَرَ
نوع سیوم از ان سیزده نوع دو حروف اند که اسم و خبر مبتدا را رفع میکنند
و خبر را نصب میکنند بر عکس عمل حروف مشبهه وَهُمَا مَا وَلَا المُشَبَّهَتَانِ
بِلَيْسَ و ان دو حروف مشبهه ما و لا اند که مشابهت میدارند بالیس
افعال ناقصه است و رفع میکنند اسم را که بجای فاعل است و نصب میکنند خبر
بجای مفعول است و اصل لیس لَیِسَ بوده بروزن سمع یا متحرک ما قبلش
مفتوح بود بالف بدل نگردید بلکه یا را ساکن کردند برای تخفیف برای انکه
لیس جنس مضارع و امر و نهی و غیر ان هیچ صرف نمیشود لیس نیز باید فعل
نشد که تعلیل او در این بکنیم فِي النَّفْيِ وَالدُّخُولِ عَلَى المُبْتَدَأِ
وَالخَبَرِ وَالعَمَلِ و مشابهت ما و لا با لیس در این جهت است که لیس برای

و از نفی کرده باشد و این را نوشته و بر المضارع النوع الحادی
اربعة احرف تنصب الفعل المضارع نوع یازدهم
از انواع چهار حروف اند که نصب میکنند فعل مضارع را احدها
أَنَ المصدرية و یکی از آن حروف ناصب فعل مضارع اَن بفتح
همزه و سکون نون است و این ان را از آن مصدریه گویند که مضارع را بمعنی
مصدر میکند وهي للاستقبال و ان دخل على المضارع
الماضی و این ان مصدریه برای زمانه آینده می آید اگر چه در آید این ان حرف
بر ماضی یا هم معنی مستقبل باشد نحو اسلمت ان ادخل الجنة
مسلمان شدم من تا داخل شوم من در روز آخرت در بهشت و اسلمت
ان دخلت الجنة و مسلمان شدم من تا داخل شوم در روز آخرت
در بهشت اسلمت فعل ضمیر فاعل ان مصدریه ادخل را که فعل مضارع است
نصب کرده ادخل ضمیر فاعل جنة مفعول فعل با فاعل خود بتاویل مصدر شده
مفعول له اسلمت شده یعنی اسلمت فی حال الدخول الی الجنة یوم القیامة
یعنی مسلمان شدم من در دنیا برای داخل شدن خود در بهشت در زمان آینده
که روز آخرت است و این ان مصدریه اگر در دخلت که فعل ماضی است
در آمده معنی آن همان است که مذکور شد والثانية لن و حرف دوم از آن
حروف لن است وهي لتاكيد النفي في المستقبل و این لن
تاکید آن نفی است که در زمان آینده است چنانچه لن نؤمن لك حتى
نرى الله جهرة هرگز ایمان نخواهیم آورد بتو ای موسی تا ببینیم

بینم خدای را آشکارا لیکن موسی اگر دعوی بینم کی میکنی
بد بگو که خود را بنماید مرا تا او را بچشم خود ببینم و بنور ایمان از زمره موسی
الله و علی نبینا الصلوة والسلام دید که چون خزان ایشان را جواب قسم الاعتبار
خواهد کرد برای خاطر ایشان بر کوه طور از طرف قوم خود بحضور همه قوم از خدا سوال کرد
رب ارنی انظر الیک پروردگارا بنما بمن خود را تا نظر کنم بسوی
جواب آمد که لن ترانی هرگز نخواهی دید مراد ربّ دنیا یعنی قوم تو هرگز قابل
بینند که مرا در دنیا آشکارا ببینند زیرا که چشم ایشان از غذای
نعمت جهان و قوت و قوف یافته است بعد و نور دیگری نمی بینند و لهذا
با رنگ کور میباشند و نور ایمان هم ندارند و سوای صورت مقابل ابصارات
ن بچیزی دیگر متعلق نمیشود و فردای قیامت اجزای اصل الست براجون
صرف خود بقدر قد حضرت آدم که شصت ارش صورت خواهد داد و نور
ان که نور ایمان است و نور چشم ایشان یک آن لطیف خواهد بود
احتیاج شکل و مقابله نخواهد بصارت و بصیرت مومنان یکدات الله را
بتوسط تربیت خود ها خواهند دید ایشان هم چنان لطیف خواهند
صیت روح محض خواهد گرفت و لهذا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا
ان چشم سر مقابل و الست حاضر و غائب را در خواب و بیداری میدید
ر یکمرتبه مبارک حضرت به وقت نشستن کم کرده اقتدار والله تعالی را در شب معراج
روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم با بدن مبارک در بیداری بالذی بجنب السماء
که بود خدا را دید چنانچه خود چنانچه حضرت نظامی گنجوی میفرماید

شعر دید خدا را نه بچشم دیگر • بلکه بچشمی که دارد بصر

و در نظم نیک مذکورست نظم به بین و بیقظه بصف فلک • رفت چو

نور علین از عینک و در تکمیل الایمان است که بصر را رو رفتا

قوت بصیرت دهند و مومنان خدا خواهند دید و کافران از دیدار خدا

محروم خواهند بود واصل لن عند الخليل لا ان واصل

لن نزدیک خلیل نحوی لا ان بود فحذفت الهمزة للتخفيف

پس حذف کرده همزه ان برای تخفیف ثم حذفت الالف

لالتقاء الساكنين پس کرده شد الف از برای اجتماع ساکنین

میان الف و نون فبقيت لن پس باقی ماند لن بعد حذف

الثالثة كي و حرف سیوم کی است بفتح کاف و سکون یا است

ماقبلها لما بعدها برای سبب بودن جزی که قبل ان کی است مر

ان که مابعد ان کی است نحو اسلمت كي ادخل الجنة مسلما

شدم من تا در ایم در بهشت و اسلام سبب دخول جنت است اسلمت

ضمیر فاعل کی حرف ناصب ادخل فعل مضارع را نصب کرد و ادخل فعل جزو

جنه مفعول و این فعل با فاعل خود و مفعول خود جمله فعلیه گشته مسبب

و اسلمت سبب ان مسبب والرابعة اذن و حرف چهارم

اذن است بکسر همزه و بفتح ذال المعجمه و سکون نون وهي للجواب والجزاء

في المستقبل مر ان برای جواب و جزای عمل می اید در زمان

آینده فلا تدخل الا على المستقبل پس داخل نمیشود

ان اذن

ا اذن مگر بر فعل مستقبل چو اذن تدخل الجنة فی جواب
سلمت ای آنگاه داخل خواهی شد در بهشت و این قول در جواب
ن کسی است که بگوید سلمت یعنی مسلمان شدم پس در جواب او بگوئی که
یا مسلمان شدی پس آنگاه داخل خواهی شد بسرور و قناعت در بهشت
جزای تو بهشت است النوع السادس خمسة احرف
شتم حرف اند تجزم المضارع جزم میکنند فعل مضارع را الاول
ن یکی از آنها حرف ان بکسر همزه و سکون نون است وهی للشرط والجزاء
ان برای شرط و جزا می آید و این را ان شرطیه گویند فتدخل علی
جملتین پس داخل میشود این ان شرطیه بر دو جمله فتسمی الاولی
شرطا والثانیة جزاءً پس نام نهاده میشود جمله اولی را شرط
جمله دوم را جزا یعنی اول شرط و دوم جزای شرط فتجزمان ان کانتا
مضارعین پس جزم میکنند میشوند هر دو جمله اگر باشند هر دو فعل مضارع
نحو ان تکرمنی اکرمک اگر گرامی کنی تو مرا گرامی کنم من ترا ان حرف شرط
یم فعل ضمیر فاعل فعل با فاعل خود جمله فعلیه گشته شرط واقع شد شرط و جزای شرط
با هم جمع شده یک جمله شرطیه شد والثانیة لم وهی لم است بفتح لام
و سکون میم لنفی الماضی و لم جزم میکند فعل مضارع را و برای نفی
ن فعل در زمان ماضی می آید و یسمی بالجحد و نام نهاده میشود
ی یعنی به جحد بفتح جیم و سکون حاء مهمله یعنی انکار محض در زمان گذشته
نحو لم یضرب نزد آن [illegible] در زمان گذشته یعنی ما ضرب والثالثة

لمّا وحرف سیوم جازم مضارع لمّاست بفتح لام وتشدید میم لاستغراق
النفی فی جمیع الزمان الماضی واین لمّا برای سلب شدن
فعل در جمیع زمان گذشته نحو لمّا یضرب زید عمرا کی نـ
زید عمرو را در جمیع زمان گذشته والرابعة لام الامر وحرف چهارم
جازم فعل مضارع لام امرست که جزم میکند مضارع را واین لام امر مکسور
واین امر را مضارع مجزوم گویند لطلب الفعل ولام امر برای طلب کردن
ما بر نحو لیضرب گو که بزند آن مرد والخامسة لا النهی لطلب
ترک الفعل وحرف پنجم جازم مضارع لا نهی که برای طلب کردن فعل می آید
زیرا لام امر طلب میکند که اینکار بکن همچنین از لا نهی طلب میکند که اینکار مکن
نحو لا تضرب مزن تو یک مرد النوع السابع لتسعة اسماء
نوع هفتم نه اسم اند یعنی ان شرطیه بکسر همزه وسکون نون تجزم الفعل
المضارع که جزم میکند (این نه اسماء) فعل مضارع را وتدخل علی الجملتین
ودر می آیند بر دو جمله فیجزمان ان کانا مضارعین پس جزم میکند
این نه اسم هر دو جمله را اگر باشند این هر دو جمله فعل مضارع شرطا وجزا از روی
شرط واز روی جزا یعنی جمله اولی را جزم میکند برای آنکه جمله اولی شرط
است وجمله ثانی را جزم میکند برای آنکه جمله ثانی جزای شرط میشود الاول
من با از آن نه اسم شرطیه است بفتح میم وسکون نون لمن یعقل
کسی است که او را عقل و شعور باشد نحو من یکرمنی اکرمه
هر کسی که بزرگی کند مرا بزرگ کنم یعنی ان یکرمنی زید اکرم زید وان بکـ

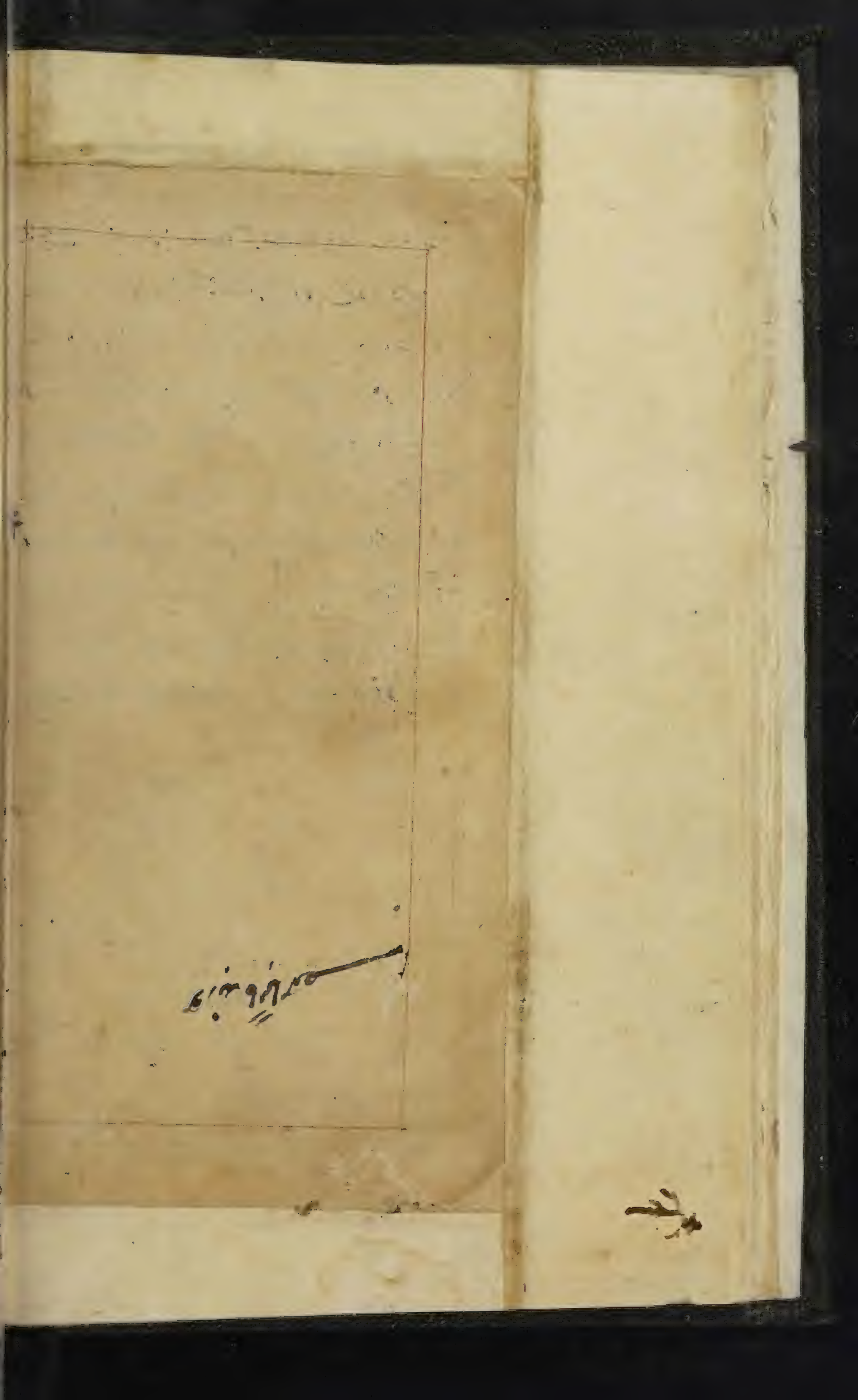
اکرم عمرا و اگر بزرگ کند مرا عمر و بزرگ کنم عمر را من شرطیه بمعنی ان شرطیه
شرط و جزای میخواهد یکرمنی فعل جمر فاعل نون وقایه یا متکلم مفعول فعل با فاعل
مفعول جمله فعلیه گشته فعل شرط شد و اکرمه فعل با فاعل و مفعول جمله
جزای شرط است و این فعل شرط با جزای شرط جمله شرطیه شد و این شرطیه
در اصل اسمیه یا فعلیه باشد **والثانی ما بغیر العاقل** و آن
شرطیه است برای چیزهای که عقل و شعور کامل ندارد **نحو ما تکتب**
اکتب هر چیزی که تو بنویسی بنویسم من او را یعنی اگر تو قرآن بنویسی
من هم قرآن بنویسم و اگر تو کتاب بنویسی من هم کتاب بنویسم **والثالث**
مهما للزمان و اسم سیوم که جازم شرط و جزاست مهما است برای زمان
نحو مهما تذهب اذهب هر وقت که بروی تو بروم من
اگر امروز بروی امروز بروم و اگر فردا بروی فردا بروم مهما اسم است بمعنی
تذهب فعل جمر فاعل جمله فعلیه گشته فعل شرط شد و اذهب جزای شرط
شرط را جزم کرد و فعل شرط و جزای شرط را جمع شده یک جمله شرطیه شد و
اصل ما ما عند البعض ولکن مهما اصل ماست بفتح همزه و تشدید میم
یک بعضی نحویان بعضی میگویند ما حرف در اصل مهما بود ما را با هم
کردند چنانچه در اول [illegible] در اصل ابلبل بود میم و همزه با خود قلب مکانی کردند
شد بعد از آن در میان هر دو میم ادغام کردند اما شد ~~بعد از آن~~ مثال
ادغام کردند لیکن اما حرف است و مهما اسم این تعلیل صحیح است و
الرابع ای لمن یعقل و اسم چهارم ای بفتح همزه و تشدید یا ما [illegible]

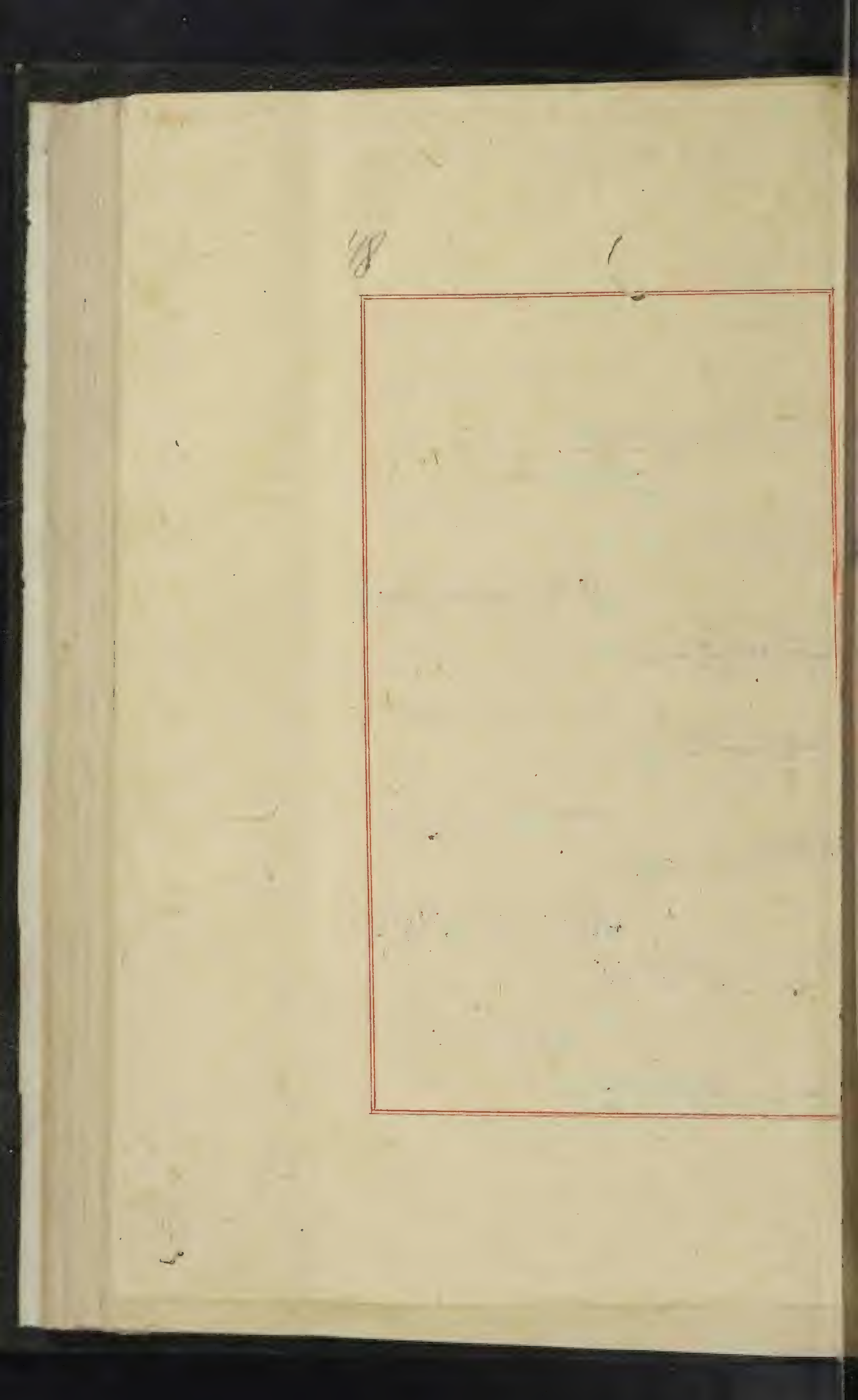
برای کسی است که عقل و شعور دارد ویلزمه الاضافة ولازم ملید
اینی ای را اضافه مضاف الیه لیکن زمان تنوین او را ملحق شود وای یکون
واحد من اثنین فصاعدا ای میباشد همیشه یکی از دو کس
یا زیاده از دو کس نحو ایهم یکرمنی اکرمه هر کدامی ازان
که بزرگی کند مرا بزرگی کنم من او را ای اسم موصول شرط است و شرط و جزا
را جزم میکند وای مضاف هم مضاف الیه وقد یحذف ما فیصیر منصوبا
منونا و کاهی لاحق میشود تنوین ان ای ما تامه عامه که بمنزله مضاف الیه
لیکن بیان شد ان ای منصوب با تنوین و مضاف الیه نخواهد و دران یکی
نیز جزو شرط را جزم میکند نحو ایاما تدعوا [illegible]
هر نام الهی را که بخوانید شما ای بندگان بلفظ الله باشد یا رحمن یا رحیم
کفایت میکند ان نام مر شما را برای جمیع مطالب دینی و دنیاوی
ایا ما تامه ندعوا را که فعل شرط است جزم کرد زیرا که نون اعرابی که در آخر
بود ساقط شد و یکفی را که جزای شرط است نیز جزم کرد زیرا که از لفظ ان جزو
علته ساقط شد علامت جزم فی شرطه وایة للمونث مثل ای
برای مونث می آید مانند ای است که مذکور است ایتهن تکرمنی
اکرمها هر کدامی ازان زنان که گرامی کند مرا گرامی کنم من او را
الخامس حیثما للمکان ویجزم ایرا اسماهاست که فعل
و جزا اسم شرط او را جزم میکند حیثما است برای مکان می آید نحو حیثما
تجلس اجلس هر جا که تو بنشینی من در ان جا بنشینم والسادس

ـه ما لغیر العاقل و اسم شرط است که جزم میکند فعل شرط و جزای شرط
ـه ماست برای چیزها و حرفتها می آید که از اعقل و شعور ما شد اد ما
ـم همچنین است بمواد ما تصنع اصنع هرچه کر کار بکاری کنی من
ـم همان کار بکاری کنم والسابع متی للزمان و اسم بفتح جازم
ـعل شرط و جزای شرط مینی است که برای زمان می آید نحو متی تذهب
ـذهب هر وقت که تو بروی من هم همان وقت بروم والثامن
ایما للمکان مثل حیثما و اسم ایما است که جزم میکند فعل
شرط و جزای شرط را برای مکان می اید همچو حیثما است نحو ایما
تجلس اجلس هر کجا که تو بنشینی من هم درانجا بنشینم والتاسع
انی للمکان و اسم هم انی بفتح همزه و نون زیر نون بالف که برای
مکان می آید مانند ایما نحو انی تکن اکن هرجا که تو باشی
من هم باشم و بمعنی من این و من ایما انی می آید در معنی من این
ـن ایما بزیادتی من جاره بر لفظ این و ایما که بمعنی مکان است یعنی از هرجا که
تطلب الرزق اطلب از هرجا که تو طلب کنی رزق را من هم از همانجا
ـنم و بمعنی کیفما نحو انی شئتم فأتوا حرثکم انی شئتم
...ربکه مادر تو در محل زراعت فرزند که قبل است بیایم من همانطور در محل
زراعت یعنی بهر کیفیتی که تو بیدار ای منی در رحم زن از راه قبل برای
زائید شد بچه من هم همانطور کیفیت منی خود را در قبیل زن بیدار زم یعنی ان تأت
...قبل راکعا وان تأت القبل ساجد

اف ساجداً مرادانی در بن مثال این است که اگر پای تو از
از راه خیل در حالت رکوع کردن تو ورن پایم نیز بهمان طور واگر
پای در بهان راه در حالت سجده کردن تو ورن من هم بهمان طور پایم و
همچنین طورهای دیگر که ایستادن و پهلو خوابیدن باشد وغیران و
بذا بمعنی فاتوا حرثکم انی شئتم پس آمدید شما زنان را چو
از راه که زراعت فرزندی بود بهر طوری که بخواهید یعنی نزدیک با زن جماع
کنید از راه پیش که فرج زن است فقط لکن بهر طوری که بخواهید از
راه پیش فی کیفما اسم عاشر مثله وکیفما هم اسم است که جزم
میکند فعل شرط وجزای شرط را که شیخ عبد القاهر جرجانی ذکر نموده
واین کیفما مانند انی بمعنی أین نحو کیفما تأت الحرث آت
بهر طوری که پای تو در زراعتگاه بیایم من وکیف مثله عند الکوفیین
الکوفیین وکیف مانند کیفما است نزد کوفیان جازم مضارع واذا
للزمان اسم حادی عشر واذا اسم یازدهم که جزم میکند فعل شرط
وجزای شرط را وبرای وقت می آید وشیخ ذکر کرده نحو اذا تصبك
خصاصة فتحمل وقتیکه برسد ترا فقر ودرویشی پس
صبر وتحمل کن وهمچنین واذا تصبك من الحوادث نکبة
فاصبر فکل غیابة فتعلی ومنه قوله تعالی واللیل
اذا یسر که در اصل یسری بود یعنی بگذرد وقتیکه پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم در شب از مسجد الحرام یعنی تا مسجد اقصی

رغاب فاصله هم میخواهد که با ساقط کند و سر چون لیل للسری یل السری
نیه پس در لفظ تغیر کردند باسقاط یا تا تغیر لفظ دلالت کند بر تغیر معنی و اذا
مثله و اذاما مانند اذا است که جزم میکند مضارع را در حدیث است
اذا ما تغدّ تمدّ و اذا ما تعشّ تمشّ یعنی اگر طعام خوری در روز
پس دراز شوی یعنی قیلوله بکن و اگر طعام خوری در شب پس سیر بکن تا تحلیل کند
النوع الثامن اربعة اسماء نوع هشتم از انواع سیزده چهار اسم اند
نصب الاسم النکرة علی التمییز نصب میکنند این چهار اسم نکره را که
یعنی نیست ضد معرفه که معین باشد و معرفه چون زید و عمرو و بکر و نکره چون رجل و درهم
دینار و کوکب و نصب میکنند بنابر تمییز یعنی این اسم نکره تمییز میباشد و این چهار اسم
را نصب میکنند چنانچه هر اسم تام که در وی ابهام باشد تمییز میخواهد و آن تمییز را نصب





بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحيد خداوند درود مصطفى

نعت آل پاک پيغمبر رسول مجتبى

هست مدح خسرو غازي معيز الدين حسين

حامی دين آفتاب معدلت ظل خدا

نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه سلطنت

باد باقي هر دو را تا هست امکان بقا

بر خلايق واجب و بر بنده زاده فرض عين

چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا

عامل اندر نحو صد باشد خبير فرموده اند

شيخ عبد القاهر جرجاني بير اهل هدا

معنوی ازوی دو باشد جمله دیگر لفظی اند

باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

زان یکی دان سماعی هفت دیگر بر قیاس

زان سیزده نوع است بی روی و ریا

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین

کاندرین یک بیت امد جمله بیچون و چرا

با و تا و کاف و لام واو منذ و مذ خلا — الی

رب حاشا فی علی من عن عدا حتی

شرح معنی هر یک از توفیق باری میکنم

از برای هشت معنی امد استعمال با

استعانة زایده الصاق ظرفیت قسم

هم تصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا

تا بود بهر قسم از جمله اسماء صفات

گشت استعمال او مخصوص اسم الله را

بهر تشبیه است کاف اقتران و زائده

هم بتبعیض مثل آید اسم کاف ای پارسا
لام بهر اختصاص و عاقبة علة قسم

زایده عن را مرادف بعد قول ای باصفا
واو از بهر قسم دان لیک داخل می‌شود

بر ظواهر فی ضمایر دائما ای بهتر ا
از برای ابتدا اندر زمان است مذ و منذ

آنچه مقصود از عدد باشد زمدت مر ترا
بهر استثنا خلا هست و عدا هم دان یقین

هر یکی فعل اند بی شک گر شود مدخول ما
وضع رب از بهر تقلیل است استعمال او

بر خلاف وضع در تکثیر باشد دایما
لیک مجرورش منکر باشد و موصوف هم

هم مقدر آمده از بعد واوای ذو العلی
بهر تنزیه است حاشا فی برای ظرفیت

بهر استعلا علی و من ز بهر ابتدا

بهر تبعیض و

50

بهر تبعیض و بیان هم زاید در نفی لیک
عن برای البعد بهر انتها حتی الی
هم بمعنی مع شوند این هر دو لیکن مثل او
در ضمائر هست استعمال حتی ناروا
نیز عن بمعنی علی هم اند استعمال فی
لیک در ظرفیت استعمال اوشد غالبا
بر علی او عن چو من داخل شود باشند اسم
پس بمعنی فوق جانب می شود ای ذو العلی
نوع ثانی شش حروف نوع ثالث شد دو حرف
هر یکی را فهم کن این بیت کردی بی حجا
ان با ان کان لیت لکن و لعل
ناصب اسم اند رافع در خبر ضد ما و لا
ان با ان کند تحقیق مضمون جمل
پس کان از بهر تشبیه است ای صاحب ذکا
ان را مکسور خوان در ابتدا و بعد قول

بعد موصول قسم مفتوح خوان در چار جا

زان یکی این است کان واقع شود بهر مضاف

نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا

پس چو ماء کافه انرا شود لاحق یقین

لغو گردند از عمل چون انما و انما

بهر استدراک لکن هم بود در دو کلام

کز روی معنی است در کیف اختلاف ای مقتدا

پس تمنی را بود لیت ترجی را لعل

میکند لا نفی استقبال و نفی حال ما

نوع رابع هفت حرف ناصب اسم اند بس

واو یا همزه و الا ایا وای هیا

بهر استثنا است الا مع معنی است واو

یا و همزه چون ایا وای هیا ز للندا

بهر اقرب ای و همزه بهر اوسط هست یا

بعد زان از بهر ابعد دان هیا و یا ایا

نوع رابع چون

نوع رابع چون شنیدی باهمه تفصیل او
نوع خامس بشنو اکنون نیز گر داری هوا

ان و لن پس کی اذن این چار حرف ای معتبر
نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا

ان با ستقبال ماضی هر دو داخل می شود
لیک مستقبل شود مفهوم زو در هر دو جا

بعد واو فا حتی لام جحد لام کی العلی
بعد او هم ان مقدر اند از بعد واو ای ذ

لیک استفهام نفی نهی و امر و عرض دان
با تمنی لازم از بهر جوابش واو فا

لن برای نفی استقبال تاکید ویست
کی بود از بهر تعلیل اذن بهر جزا

نوع سادس بشنو اکنون هم بیانش یاد گیر
تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

ان و لم لما و لام امر و لاء نهی هم

پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی دغا

ان بود از بهر شرط لم ز بهر جحد دان

لام دان از بهر امر و از برای نهی لا

وضع لما بهر استغراق نفی ماضی است

نیز در وی هست بیشک انتظار و هم رجا

نوع سابع کان ز بهر شرط باشد نزد شیخ

منحصر ورنه بود زین بیت گیر آن را فرا

من و ما مهما و این حیثما اذ ما متی

اینما انا نه اسم جازم اند مر فعل را

هر یکی زان به برای شرط چون باشد یقین

همچو ان داخل شود شرط جزا را بی ریا

نوع ثامن ناصب اسم منکر جار اسم

هست چون تمییز باشد این منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد

همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

با اثنا

باز ثاني کم چو استفهام باشد با خبر
ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

نوع تاسع البيان واضح وشافي وخوش
هست صدر بر علیل طالب اور الشفا

نه بود اسماء افعال ازان شش ناصب اند
دونک ویله علیک وهیهل باشد وها

پس روید وباز رافع اسم را هیهات دان
باز شتان است سرعان یادگیر این هر دو ها

دونک وها اسم خذ باشد بله را اسم دع
چون روید اسم امهل گشت ای صاحب دعا

هیهل دان اسم ایت اسم الزم دان علیک
شد بعد را با سرع هیهات سرعان اسم ها

بعد ازان شتان شد اسم اسم افتراق
میکند لیکن دو شی یا بیشتر را اقتضا

نوع سیزده عاشر افعال که ایشان ناقص اند

فعل ص

رافع اسم اند ناصب در خبر چون ماولا
کان صار و اصبح امسا و اضحی ظل بات
ما فتی مادام ما انفک لیس باشد از قفا
مابرح مازال و افعالِ کز ینها مشتق اند
هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا
کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را
در زمان ماضی اما منقطع یا دایما
نیز باشد تام در معنی ثبت چون زاید
هم بمعنی صار مستعمل شود ای بالنوا
صار بهر انتقال است اصبح امسا کند
مقترن مضمون جمله با صباح و با مسا
ظل سازد مقترن مضمون جمله با نهار
بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحا
نیز این جمله بمعنی صار هم باشند تام
غیر ظل بات کانها تام باشند ای فتا

لیست مادام

53

هست مادام از پی توقیت شی با مدتی
کاندران مدت مر اسمش را خبر دارد بقا

ما برح ما زال و ما انفک هم ما فتی
بهر استمرار اخبار اسم هاراي خطا

پس بهر نفی مضمون جمله باشد فاستمع
حکم ما من هذه الافعال باشد حکمها

نوع عاشر چون بیین شد تر احادی عشر
منحصر در چار فعل این نوع گشت ای مجتبی

باز افعال مقارب در عمل چون ناقص اند
هست ان کاد و کرب با او شک دیگر عسی

کاد باشد اسم بر قرب خبر فی شک بدان
لیک از روئی حصول اهل فصل ای مهتدا

چون کرب با او شک از بهر شروع اسم دان
در خبر از روی امیدش عسی ای مقتدا

بعد زان ثانی عشر هم منحصر در چار فعل

کان ببین گشت از طبع شریف نکته را

رافع اسما جنس افعال مدح و ذم بود

چار دیگر نعم بئس و ساء آنگه حبذا

نعم بهر مدح عام است بئس ذم عام

حبذا چون نعم ساء است همچو بئس ای خوش لقا

حب فعل مدح ذا فاعل بود او را مدام

هست استعمال او با غیر ذا در هیچ جا

بعد از این ثالث عشر هم منحصر در چار فعل

گویند افعال قلوبی جمله این باب را

باز افعال یقین و شک بود کان هر دو اسم

چون در آیند هر یکی منصوب سازد هر دو را

خلت باشد با علمت پس حسبت باز زعمت

پس وجدت با ظننت پس رأیت همچنا

مر یقین را شد علمت و با وجدت باز رأیت

بهر ظن خلت حسبت چون ظننت ای هشنوا

یکی از ینها

پس علمت گاه بهر ظن بود کای یقین
هم بود معنی ذکر بر بعض این افعال را

باز بمعنی یکبیری از سر لوح خلا
لیک یک مفعول باشد این زمانش مقتضا

پس ظننت میشود کای بمعنی اتهمت
چون علمت گاه در معنی عرفت ای دوا

همچنان مفهوم ادریت بود معنی رأیت
چون وجدت هم بمعنی حسبت ای کدخدا

سیزده نوع سماعی چون مبین شد زهم
گوش دار همراه باشدت علم قیاسی مدعا

بعد ازان هفت قیاسی اسم فاعل مصدرست
اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعلست
هم اسم کو بود تمییز را ناصب بجا

عامل فعلست اما مطلقا بی اشتراط

خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل وفا

رافع فاعل بود هر فعل مر مفعول را

فعل واقع میکند منصوب فی لازم سالی

اسم فاعل اسم مفعول صفت با مصدرست

در عمل چون فعلهای خویش رافع نصب را

شرط مصدر در عمل باشد منون بودن است

تا باستعمال از بهر عمل باشد سزا

اسم فاعل بمعنی حال مستقبل شدن

ثانی شرط انکه باشد معتمد بر مبتدا

یا که بر موصوف یا ذو الحال یا بر حرف نفی

اسم مفعول است همچون اسم فاعل ای دعا

در حق تذکیر جمع و تثنیه تانیث هم

شد صفت چون اسم لیکن در همه صیغه جدا

ناصب تمییز اسم تام باشد کان تام

هر یکی از چار اشیا کردای صاحب وفا

است تنوین اضافت نون جمع تثنیه

پس شنو یعنی تمام اسم نام ای پیشوا

بعد ازان عامل مضاف ست انکه شد جمله دو اسم

اسم اول جر کند فی الفور اسم دوم را

لیک اول بی سرف غیر تنوین دو نون گی

جمع تثنیه و همه یقین بی اعراف را

عامل لفظی چو شرح یافت از غایت برون

پس سماعی معنویه دار در گوشت فرا

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

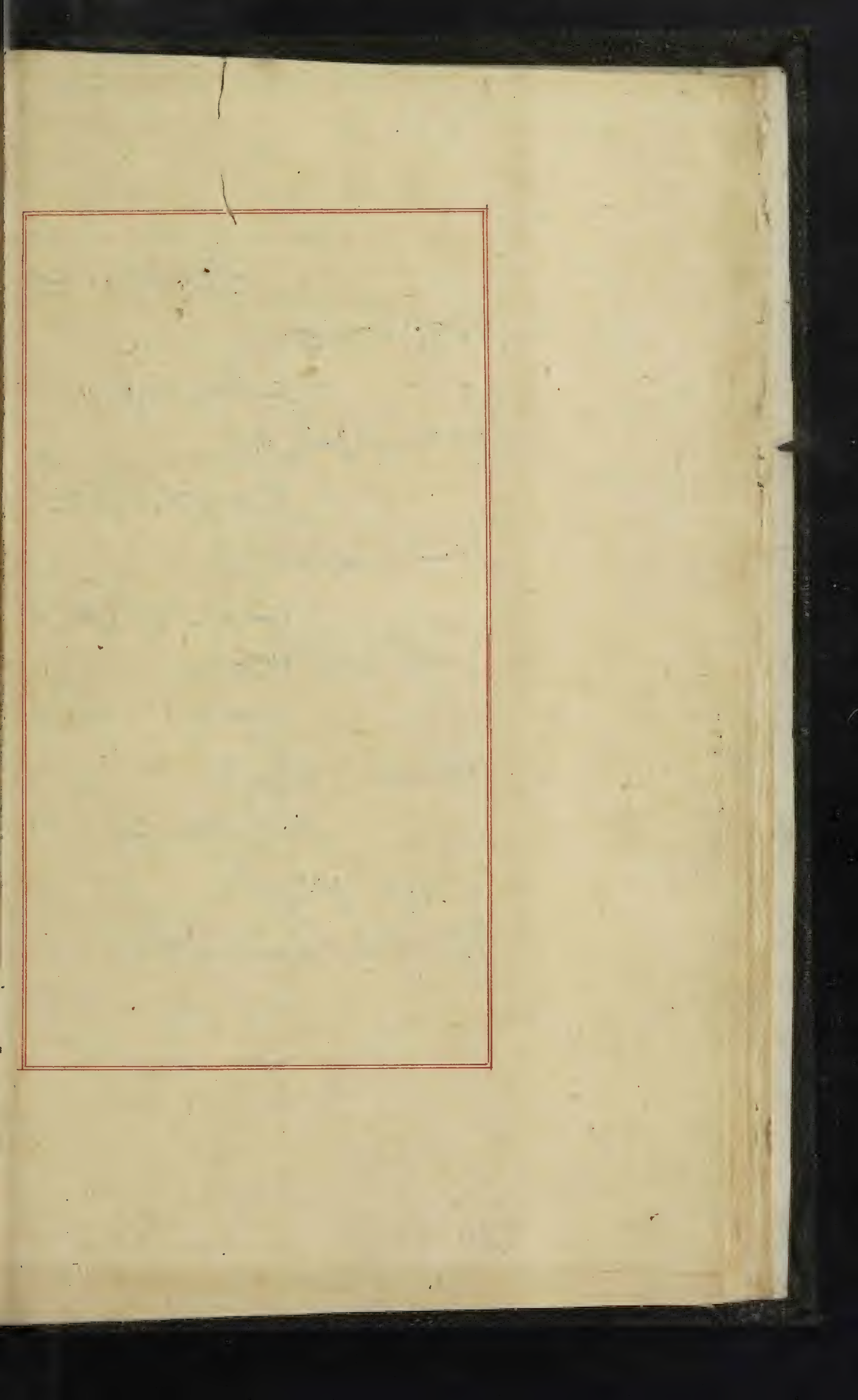
همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

دولت و اقبال و شاه و شاهزاده برکمال

در تضاعف باد دایم ختم کردم بر دعا

تمام شد نسخه مایة عوامل از دست محمد روح الله اعظم و ولایت علی

عفی الله عنه



56

بدانکه چون سخن در
ذهن انسان می‌آید آن از
دو حال خالی نیست یا هر دو طرف
شنیدن و نشنیدن و اگر یک طرف باشد
یقین گویند باز از دو حال خالی نیست
یا هر دو طرف برابر اند یا یکی غالب
و دوم مغلوب و اگر غالب باشد
انرا ظن گویند و اگر مغلوب باشد
انرا وهم خوانند

الفرق بین الحرم والسکون ان
الحرم مترتب علی الافعال خاصة دون
الاسماء بخلاف السکون لانه مترتب
الافعال والاسماء جمیعا

هو العليم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة والائه الكاملة والصلوة على سيد الانبياء
محمد ن المصطفى واله المجتبى اعلم ان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ
الامام الفاضل افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمان بن
محمد الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل منها
لفظية ومنها معنوية فاللفظية على ضربين سماعية وقياسية
فالسماعية احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل
والمعنوية عددان ويتنوع السماعية على ثلثة عشر نوعا النوع
الاول حروف الجر وانما سميت حروف الجر لانها تجر معنى الفعل
الى الاسم وهي سبعة عشر حرفا تجر الاسم فقط وهي الباء والتاء

والتاء والكاف والام والواو ومذ ومنذ وخلا ورب وحاشا و
من وعلى وفي وعن وعدا وحتى والى فالباء تكون للالصاق
وهو شيء بشيء اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد
اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة نحو
كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم انفسكم باتخاذ
كم العجل وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو
بعت هذا بذلك وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي اذهبته
والظرفية نحو زيد بالبلد وللزيادة قياسا في الاستفهام
والنفي نحو هل زيد بقاعد وما زيد بقاعد وسماعا نحو كفى بالله
شهيدا ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة وهي تدخل على المظهر
والمضمر جميعا كما مر وتكون بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله
اي منها وبمعنى عن نحو فاسأل به اي عنه وللقسم نحو بالله
لارتحلن الى بابك الله رب العالمين والتاء للقسم
وهي لا تدخل الا على اسم الله تعالى نحو تالله لافعلن واعلم
انه لا بد للقسم من الجواب فان كان جملة اسمية فان كانت
مثبتة وجب ان تكون مصدرة بان او بلام للابتداء نحو تالله ان زيدا لكاتب
وبالله لزيد قائم وان كانت منفية كانت مصدرة بما او لا او ان نحو تالله

اتصال

بدل
لسلطان

بدل
فاسال

ان تكون

وان كان

ما زيد حيا وتالله لا زيد في الدار ووالله ان زيد في السوق وان كانت
جملة فعلية فان كانت مثبتة كانت مصدرة باللام وقد او باللام
وحدها نحو بالله لقد قام زيد ووالله لاكيدن حرفا وان كانت منفية
فان كان الفعل ماضيا كانت مصدرة بما نحو تالله ما فعلت كذا
وان كان مستقبلا كانت مصدرة بما او لن او لا نحو تالله ما افعل
كذا ولن افعل كذا او لا افعل كذا وقد يكون جواب القسم محذوفا
ان كانت قبل القسم جملة كالجملة التي وقعت جواب القسم
نحو زيد ميت والله اي ان زيد ميت او كان القسم واقعا بين
جزئي الجملة مثل زيد والله رجل نحل والكاف للتشبيه نحو زيد
كالاسد وقد يكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء واللام
للملك نحو المال لزيد وقد يكون للتعليل نحو ضربت للتاديب وقد
تكون زائدة نحو قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم وللقسم نحو لله لا يؤخر
الاجل والواو للقسم نحو والله لا فعلن كذا وهي لا تدخل الا على الاسم
الظاهر ومنذ ومذ للابتداء اذا اريد بهما الزمان الماضي نحو ما اكلت
منذ يوم الجمعة وما شربت مذ يوم الاحد وللظرفية اذا اريد بهما
الزمان الحاضر نحو ما رايت حبيبا مذ شهرنا وما لقيت
معشوقا منذ يومنا وخلا للاستثناء نحو جاءني القوم منذ خلا

ان كان ٣

غلاميز ورب للتقليل ويجب لها صدر الكلام ولا تدخل الا على
نكرة موصوفة وما تعلق به يكون فعلا ماضيا غالبا نحو رب رجل
كريم لقيته وقد تدخل على المضمر بلا مرجع وتميزه نكرة لتفسيره
نحو ربه رجلا وقد يلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل فتدخل حينئذ
على الجملة نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا وحاشا للاستثناء
نحو جاءني الاصحاب حاشا زيد ومن للابتداء اما في المكان نحو سرت
من البصرة او في الزمان نحو صمت من يوم الجمعة وللتبيين نحو
قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الرجس الذي
هو الوثن وقد تجيء للتبعيض نحو اخذت من الدراهم
اي لبعض الدراهم وزائدة في كلام غير موجب نحو ما جاءني
من احد وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح اي من فوقه
وفي للظرفية نحو الماء في الكوز ويكون بمعنى على قليلا نحو سيروا
في الارض اي على الارض وعن للمجاوزة وهي على ثلثة انواع
اما بزوال الشيء عن المجرور ووصوله الى شيء آخر نحو رميت
السهم عن القوس فان السهم قد تجاوز عن القوس ووصل
الى الهدف واما بوصوله الى شيء من غير ان يزول من المجرور
نحو اخذت عن الاستاذ العلم فان العلم ما زال من الاستاذ

لكن وصل الى المتعلم واما بزواله من المجرور من غير ان يصل
الى احد نحو اديت عن زيد دينه فان الدين ذمة شغر عتيه على المديون
للدائن فاذا ادى عن زيد دينه فقد اسقطت تلك الذمة عنه وزالت
ولم يصل الى احد واما المال المؤدى فانما هو بدل ذالك الحق الذي
كان على المديون وعدا للاستثناء نحو جاءني القوم عدا زيد وحتى
للانتهاء اما في المكان نحو سرت حتى السوق او في الزمان نحو
نمت البارحة حتى الصباح وتجيئ بمعنى مع كثيرا نحو لا تاكل ماله
حتى مالك والى مثل حتى نحو فررنا الى الله وقد تجيئ بمعنى مع قليلا
نحو قوله تعالى لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم النوع
الثاني الحروف المشبهة بالفعل لكونها مشابهة بالفعل في الانقسام
الى الثلاثي والرباعي وفي البناء على الفتح ولكون معانيها معاني الفعل
مثل اكدت وشبهت واستدركت وتمنيت وترجيت و
هي ستة احرف ان وان وكان وليت ولكن ولعل تنصب
الاسم وترفع الخبر ويجب لها صدر الكلام سوى ان المفتوحة
فهي تقتضي عدم صدارته لانها مع الاسم والخبر في تاويل المفرد
فلا بد لها من التعلق لشيء اخر وقد يلحقها الكافة فتعزل
عن العمل نحو انما زيد قائم وقد تدخل على الفعل نحو انما

انما عبدت الهاً واحداً فانّ لا تغير معنى الجملة ولهذا وجب
لها الكسر في مواضع الجملة فيكون مكسورة في الابتداء نحو ان
الله سميع بصير وبعد القول نحو قال زيد ان عمراً قائم وبعد
الموصول نحو جاءني الذي ان اباه عالم وبعد القسم نحو والله
ان محمداً رسول الله وانّ المفتوحة لما كانت مع الاسم
والخبر في تاويل المفرد وجب لها الفتح في مواقع المفرد فيكون مفتوحاً
اذا وقع فاعلا نحو بلغني انّ زيداً عالم او مفعولا نحو كرهت ان زيداً
جاهل او مبتدأ نحو عندي انك حسن او وقع مضافا اليه
نحو اعجبني شبهة ان زيداً فارس وكذا بعد لولا نحو لولا انّ عمراً منطلق
انطلقت وكذلك بعد لو نحو انك قائم لقمت لان ما بعد لو فاعل
لفعل محذوف اي لو وقع قيامك لقمت وقد تخفف المكسورة
فيلزمها اللام فرقاً بينها وبين النافية ويجوز الابطال عن
العمل نحو ان زيد لقائم وقد تخفف المفتوحة كالمكسورة
لكنها تعمل حينئذ وجوباً في ضمير الشان المقدر نحو ظننت ان
زيد قائم وكانّ للتشبيه نحو كانّ زيداً اسد وقد تكون مخففة
فتلغى عن العمل ح ولكنّ للاستدراك ومعناه رفع توهم تولد
من الكلام السابق نحو جاءني زيد لكن عمراً لم يجئ فاذا قلت جاءني

المفرد بدل
بلغني بدل
لو

قلت

بينهما

زيد لكن لو تسم التابع ان عمر الضا جاءك لما بينهما من الالفة فرفعت ذلك التوهم بقولك لكن عمر الم يجي واهذا تتوسط بين كلامين متغايرين وقد تخفف فتكون ملغاة عن العمل وليت للتمني ولعل للترجي والفرق بينهما ان التمني يكون بالممكن نحو ليت زيدا عالم وبالمستحيل نحو ليت الشباب عائد والترجي لا يكون بالمستحيل ومعناه التوقع بالامر المطموع نحو لعل الله يرحم عباده المذنبين النوع الثالث حرفان مشبهتان بليس في معنى النفي والدخول على المبتدا والخبر وهما ما ولا ترفعان الاسم وتنصبان الخبر نحو ما زيد قايما ولا رجل افضل من زيد فزيد اسم ما مرفوع وقايما خبره منصوب وكذا رجل وافضل وهي لغة حجازية واما بنو تميم فلا يجعلون الاسم اسما والخبر خبرا لهما واذا زيدت ان مع ما نحو ما ان زيد قايم او انتقض النفي بالا نحو ما زيد الا قايم او تقدم الخبر على الاسم نحو ما قايم زيد بطل العمل النوع الرابع سبعة احرف وهي الواو ويا والهمزة والا واي ويا تنصب الاسم اما الواو فهي بمعنى مع تنصب الاسم المذكور بعدها لكونها مصاحبا لمعمول فعل اما فاعلا نحو استوى الماء والخشبة او مفعولا نحو كفاك وزيدا درهم ويا والهمزة وايا و

لهما

60

وای ویا کلها حروف النداء تنصب الاسم المنادی فهی بمعنی
تستنصب الاسم المذکور بعدها لکونها مصاحب المعمول فعل
اما فاعلا نحو استوی المنادی اذا کان مضافا نحو یا عبد الله
او نکرة نحو قول الاعمی یا رجلا خذ بیدی واما الا فهی للاستثناء
وهو اخراج شئ عن متعدد بالا واخواتها وتنصب المستثنی
فی کلام موجب نحو جاءنی القوم الا زیدا او کان المستثنی مقدما
علی المستثنی منه سواء کان فی کلام موجب او غیر موجب
نحو جاءنی الا زیدا القوم وما جاءنی الا زیدا احد النوع الخامس
حروف ناصبة للفعل المضارع وهی اربعة ان ولن وکی واذن
فان نحو ارید ان تحسن الی واذا وقعت ان بعد العلم فهی
المخففة من المثقلة لا الناصبة نحو علمت ان سیقوم ولن
لنفی المستقبل مثل قوله تعالی لن ابرح الارض حتی یاذن
لی ابی وکی تجعل ما قبلها سببا لما بعدها مثل
اسلمت کی یرض الله واذن لا تنصب المضارع الا
اذا کان مستقبلا ولم یکن معمولا لما قبلها مثل قولک
اذن تدخل الجنة جوابا لمن قال اسلمت النوع السادس
حروف تجزم الفعل المضارع وهی خمسة ان ولم

ولا ولام الامر ولا النهي وان للشرط والجزاء تدخل على الفعلين
ليجعل الاول سببا والثاني مسببا ويسمى الاول شرطا
والثاني جزاء فان كان الشرط والجزاء مضارعين فتجزمهما
جميعا نحو ان تحسن الي احسن اليك وان كان الجزاء
فقط مضارعا فالجزم فيه جايز ولم ولما يجعلان المضارع
بمعنى الماضي المنفي نحو وعظته ولم يتعظ ونحو نصحته ولما
يستمع لكن لما تختص لجواز حذف الفعل نحو شارفت
البلد ولما اي لما ادخلها وبعدم دخول ادوات الشرط
عليها فلا يقال ان لما اضرب كما يقال ان لم اضرب ولام
الامر وهي لام يطلب بها الفعل وهي مكسورة نحو
ليضرع قلب المومنين المومن للعبادة ويكون ساكنة
بعد الحروف العاطفة نحو فليتوكل على الله ولا النهي هي
ما يطلب بها ترك الفعل نحو لا تنس نعمت الله
عليك النوع السابع اسماء سميت كلمات الشرط
والجزاء وهي تسعة من وما ومهما واي وحيثما واذما
ومتى واينما وانّى عملها مثل عمل ان الشرطية في الجزم
والدخول فتذكره فمن بمعنى اي شخص من العقلاء

لبقال

61

ويستوي فيه المفرد والمثنى والمجموع والمذكر والمونث نحو
قوله تعالى من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها و ما بمعنى
اي شئ من غير ذوي العقول ويستوي ما يستوي فيه نحو
ما تصنع اصنع و مهما بمعنى اي وجه نحو مهما يكن من شئ فالشمس
مضي في اليوم و اي لعموم المضاف اليه نحو ايهم تاتني اكرم
و حيثما لعموم المكان نحو حيثما تجلس اجلس بمعنى اي مكان
و اذ ما و متى بعموم الزمان نحو اذ ما تخرج اخرج ومتى تنظر انظر بمعنى
اي وقت و اينما و انى بعموم المكان نحو قوله تعالى اينما تكونوا يدرككم
الموت وانى تكن اكن بمعنى اي مكان النوع الثامن اسماء تنصب
الاسم المنكر المفرد وهي اربعة الاول احد عشر الى تسعة وتسعين وتميز
هذه الاعداد يكون ذلك الاسم مثل جاءني احد عشر رجلا وثلثة واثنى
وثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا وخمسة عشر رجلا وستة عشر رجلا و
سبعة عشر رجلا وثمانية عشر رجلا وتسعة عشر رجلا ونحو جاءني عشرون
رجلا واحد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا وثلثة
وعشرون رجلا واربعة عشرون رجلا وخمسة وعشرون رجلا و
ستة وعشرون وسبعة عشرون رجلا وثمانية وعشرون رجلا
وتسعة وعشرون رجلا ونحو جاءني ثلثون رجلا واحد وثلثون

ثلثون رجلا واثنان وثلثون رجلا وثلثة وثلثون رجلا واربعة وثلثون
رجلا وخمسة وثلثون رجلا وستة وثلثون رجلا وسبعة وثلثون
رجلا وثمانية وثلثون رجلا وتسعة وثلثون رجلا ونحو جاءني
اربعون الا رجلا واحد واربعون رجلا واثنان واربعون رجلا و
ثلثة واربعون رجلا واربعة واربعون وخمسة واربعون رجلا
وستة واربعون رجلا وسبعة واربعون رجلا وثمانية واربعون
وتسعة واربعون رجلا ونحو جاءني خمسون رجلا واحد وخمسون
رجلا واثنان وخمسون رجلا وثلثة وخمسون رجلا واربعة و
خمسون رجلا وعلى هذ القياس باقي الكلام ونحو جاءني ستون
رجلا واحد وستون رجلا واثنان وستون رجلا وثلثة وستون
رجلا واربعة وستون رجلا وخمسة وستون رجلا وهكذا ونحو جاءني
سبعون رجلا واحد وسبعون رجلا واثنان وسبعون
رجلا وثلثة وسبعون الى اخره ونحو جاءني ثمانون رجلا واحد
وثمانون رجلا واثنان وثمانون رجلا وهكذا ونحو جاءني تسعون رجلا
واحد وتسعون رجلاً واثنان وتسعون رجلاً وثلثة وتسعون
رجلاً واربعة وتسعون رجلا وخمسة وتسعون رجلا وستة
وتسعون رجلا وسبعة وتسعون رجلا وثمانية تسعون رجلا

والثاني كم اذا كانت استفهامية ومعناه استفهام العدد نحو كم
عارفا بالدقيقة في هذا المصر واما كم الخبرية فتجر اسما بعدها بالاضافة
نحو كم عالم لا يعمل على حسب علمه والثالث كاي نحو كاي رجلا رايته
والرابع كذا وهو كناية عن العدد نحو كذا درهما دينه النوع
التاسع اسماء الافعال سميت بها لانها في معنى الفعل وهي تسعة
اسماء ستة في معنى الامر تنصب الاسم على المفعولية الاول دونك
بمعنى خذ مثل دونك زيدا اي خذه والثاني بله في معنى دع نحو بله
خالدا اي دعه والثالث عليك في معنى الزم نحو عليك في
العبادة اي الزم والرابع هيهل في معنى ايت نحو هيهل الصلوة
اي ائتها والخامس ها في معنى خذ نحو ها زيدا اي خذه والسادس
رويد في معنى امهل نحو رويد مديونا اي امهله وثلثة منها بمعنى الماضي
ترفع الاسم على الفاعلية الاول هيهات بمعنى بعد نحو هيهات
الشباب اي بعد والثاني شتان بمعنى افترق نحو شتان زيد
وعمرو اي افترقا والثالث سرعان بمعنى سرع سرعان زيد
اي سرع النوع العاشر افعال ناقصة سميت بها لكونها
محتاجة الى الخبر لا تتم بالفاعل فهي كان وصار واصبح وامسى واضحى
وظل وبات ومافتئ ومادام ومانفك وليس ومابرح ومازال

وما يشتق منها تدخل على الجملة الاسمية فترفع الاسم وتنصب الخبر
فكان نحو كان زيد قايما وقد يكون تامة بالفاعل بمعنى وجد مثل كان
زيد اي وجد وقد يكون بمعنى صار نحو كان زيد غنيا وقد يكون فيها ضمير
الشان نحو قول الشاعر اذا مت كان الناس صنفان ووزايدة نحو
قوله تعالى كيف نكلم من كان في المهد صبيا وصار للانتقال اما من
صفة نحو صار المسيح حافظا واما من حقيقة نحو صار الطين خزفا
واصبح وامسى واضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها مثل اصبح
زيد مصليا اي اقترن صلوته وقت الصبح وقد يكون هذه الافعال
تامة بمعنى دخل في وقتها نحو اصبح زيدا اي دخل في وقت الصبح
وكذا امسى واضحى وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتيهما
نحو ظل زيد كاتبا اي اقترن كتابة زيد بجميع النهار وبات زيد نايما
اي اقترن نوم زيد بجميع الليل وقد يكونان بمعنى صار نحو ظل صبير
حافظا وبات صبيح غنيا اي صار وما زال وما برح وما فتي وما انفك
لاستمرار خبرها لفاعلها نحو ما زال زيد اميرا اي استمر امارته و
ما برح زيد فقيرا اي استمر فقره وما فتي عمرو فارسا اي استمر فراسته
وما انفك بكر زاهدا اي استمر زهده وما دام لتعيين امر بزمان
ثبوت الخبر للاسم نحو اجلس ما دام بكر قاريا اي عين

تامة

اي صفة

زيد مصليا

اي عين جلوسك في زمان قراءة كريم وليس لنفي مضمون الجملة
في زمان الحال نحو ليس زيد قائما اي في الحال وتكون بمعنى الماضي نحو
ليس خلق الله مثله وبمعنى المستقبل نحو قوله تعالى اليوم يأتيهم
ليس مصروفا عنهم ويجوز تقديم اخبار هذه الافعال على اسمائها نحو
كان قائما زيد وعلى هذا القياس النوع الحادي عشر افعال المقاربة
وهي اربعة الاول عسى وهو غير متصرف اي لا يشتق منه مضارع
واسم الفاعل واسم المفعول والامر والنهي واستعماله على نوعين
الاول ان ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان
ح يكون بمعنى قارب نحو عسى زيد ان يخرج فزيد مرفوع
لانه اسمه وفاعله وان يخرج في محل النصب لانه خبره اي
قارب زيد الخروج ويجب ان يكون خبره مطابقا لاسمه في الافراد
والتثنية والجمع والتذكير والتانيث مثل عسى زيد ان يقوم وعسى
ان يقوم وعسى الزيدان ان يقوما وعسى الزيدون ان يقوموا
وعست هند ان تقوم وعست الهندان ان تقوما وعست الهندات
ان يقمن والنوع الثاني من استعماله ان ترفع الاسم وحده و
ذلك اذا كان اسمه فعلا مضارعا مع ان فيكون المضارع
في محل الرفع لانه اسمه ويكون ح بمعنى قرب نحو عسى ان يخرج

زيدا اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا النوع الى الخبر بخلاف النوع
الاول لانه لا يتم المقصود فيه بدون الخبر فيكون الاول ناقصا و
الثاني تاما والثاني كاد وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر وخبره فعل مضارع
بغير ان نحو كاد زيد يجي فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويجي في محل النصب
بانه خبره اي قرب مجي زيد وقد يكون مع ان تشبيها بعسى
نحو كاد زيد ان يخرج وحكم باقي المشتقات من مصدره كحكم كاد
وان دخلت حرف النفي عليه ففيه خلاف قال بعضهم ان
حرف النفي يفيد معنى النفي وقال بعضهم انه لا يفيده بل الاثبات
باق على حاله وقال بعضهم انه يفيد النفي في الماضي لا في المستقبل
والثالث كرب وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا
مضارعا بغير ان دايما نحو كرب زيد يقتل والرابع اوشك وهو
ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان
وبغير ان نحو اوشك زيد ان يخرج ويخرج وقال بعضهم ان
افعال المقاربة سبعة وهي هذه الاربعة وجعل وطفق واخذ
وهذه الثلثة مرادفة بكرب وموافقة له في الاستعمال ايضا
النوع الثاني عشر افعال المدح والذم وهي اربعة ترفع الاسم وهو
فاعلها الاول نعم اصله نَعِمَ بفتح الفاء وكسر العين فكسرت الفاء

64

الفاء اتباعا للعين ثم اسكنت العين للتخفيف وهو فعل المدح واسمه
قد يكون اسم جنس معرفا باللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
فاعل نعم وزيد مخصوص بالمدح ومرفوع بانه مبتدء ونعم الرجل خبره
مقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدء محذوف اي نعم الرجل هو زيد
فيكون على التقدير الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتين وقد
يكون مضافا الى المعرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زيد
وقد يكون فاعله ضميرا مستترا مميزا بنكرة منصوبة مثل نعم رجلا زيد
وقد يحذف المخصوص اذا دل عليه قرينة مثل قوله تعالى نعم العبد
اي ايوب بسياق الاية وشرط المخصوص ان يكون مطابقا
للفاعل في التعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد و
التثنية والجمع نحو نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال
الزيدون ونعمت المراة هند ونعمت المراتان الهندان ونعمت النساء
الهندات والثاني بئس وهو فعل الذم اصله بئس من علم يعلم
فكسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت العين تخفيفا واسمه
ايضا يكون احد الامور الثلثة المذكورة في نعم وحكم المخصوص بالذم
كحكم المخصوص بالمدح في جميع الاحكام نحو بئس الرجل زيد
وبئس الرجلان الزيدان وبئس الرجال الزيدون وبئست

المرأة هند وبيست المرأة اتان الهندان وبيست النساء الهندات
وبئس صاحب الفرس زيد والثالث ساء وهو مرادف بئس
في جميع وجوه الاستعمال والرابع حبذا بفتح الحاء وضمها اصله حبب
بفتح الحاء وضم العين فسكنت الباء الاولى وادغمت في الباء الثانية
فصار حب على اللغة الاولى وعلى الثانية نقلت ضمها الى الحاء و
ادغمت في الباء الثانية فصار حب وهو لا ينفصل عن ذا في
الاستعمال وهو مرادف نعم وفاعله ذا واعراب المخصوص
بالمدح فيه كاعراب المخصوص في نعم في الوجهين المذكورين لكنه
لا يطابق فاعله اشتراطا في تلك الوجوه نحو حبذا زيد وحبذا الزيدان
وحبذا الزيدون وحبذا هند وحبذا الهندان وحبذا الهندات و
يجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق له منصوب على التمييز او
على الحال نحو حبذا رجلا زيد وحبذا زيد رجلا وحبذا راكبا عمرو وحبذا
عمرو راكبا لا يجوز التصرف في هذه الافعال غير الحاق التاء فيها
ولهذا يقال لها افعال غير متصرفة النوع الثالث عشر افعال
القلوب انما سميت بها لان صدورها من القلب ولا دخل
فيها للجوارح ويسمى افعال الشك واليقين ايضا لان
بعضها للشك وبعضها لليقين وهي سبعة تدخل على الجملة

واعلم انه

على الجملة الاسمية وتنصب الجزئين على المفعولية ثلثة منها للظن وهي
خلت وظننت وحسبت نحو خلت زيدا فاضلا وظننت عمروا جاهلا
وحسبت بكرا عالما وقد يكون ظننت بمعنى اتهمت فلا يتعدى الى
المفعول الثاني نحو ظننت زيدا اي اتهمته وثلثة منها لليقين وهي علمت
ورايت ووجدت نحو علمت خالدا فارسا ورايت زيدا كريما ووجدت
عمروا ظريفا وقد يكون علمت بمعنى عرفت ورايت بمعنى ابصرت
ووجدت بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت فحينئذ يتعدى
الى مفعول واحد نحو علمت زيدا اي عرفته ورايت زيدا اي ابصرته
ووجدت زيدا اي اصبته وواحد منها مشترك بين الشك واليقين و
هو زعمت نحو زيدا زعمت كريما لليقين على حسب المقام وفي هذه الافعال
لا يجوز الاقتصار على احد المفعولين لانهما كاسم واحد لان المفعولين
بمنزلة اسم واحد لان مضمونهما معا هو المفعول به في الحقيقة فلو حذف
احدهما كان كحذف بعض اجزاء الكلمة واذا توسطت هذه الا
فعال بين مفعوليها او تاخرت عنهما جاز ابطالها في العمل نحو زيد ظننت
قائما وزيد قائم ظننت فعملها وابطال عملها متساويان وقال بعضهم
ان عملها اولى على تقدير التوسط والابطال اولى على تقدير التاخر
واذا زيدت الهمزة في اول علمت ورايت صار متعديين الى

ثلثة مفاعيل نحو اعلمت زيدا عمروا فاضلا واريت مطلبا منيرا حافظا وذالك مخصوص بهذين الفعلين دون اخواتهما وهذا مسموع عن العرب خلافا للاخفش فانه يجوز زيادة الهمزة في جميع هذه الافعال قياسا على علمت نحو اظننت واخلت داوجدت وازعمت زيدا عمروا فاضلا وسوى هذه الافعال افعال اخر يتعدى الى مفاعيل ثلثة ايضا مثل انبا ونبا واخبر وخبر نحو انبات عمروا زيدا قائما واعلم انه لا يجوز حذف المفعول الاول من المفاعيل الثلثة ولكن يجوز حذف المفعولين الاخيرين معا ولا يجوز حذف احد المفعولين الاخيرين وذكر الاول اما القياسية فسبعة عوامل الاول الفعل مطلقا سواء كان لازما او متعديا مسا او متفا ماضيا او مستقبلا امرا او نهيا وكل فعل يرفع الفاعل نحو قام زيد فزيد مرفوع لانه فاعل ونحو يضرب زيد فاذا كان فعلا لازما فيرفع الفاعل فقط وهو اسم اسند اليه الفعل المعلوم حال كون الفعل مقدما عليه نحو ما مر واذا كان متعديا فينصب المفعول به ايضا وهو اسم دفع عليه فعل الفاعل نحو ضربت زيدا فزيدا منصوب لانه مفعول به ولا يجوز تقديم الفاعل نحو ضربت زيدا فزيدا منصوب لانه

لانه مفعول به ولا يجوز تقديم الفاعل على الفعل بخلاف المفعول
فان تقديمه جايز ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان
حذفه جايز والثاني المصدر وهو اسم حدث اشتق منه الفعل
وانما سمي مصدرا لان الفعل يصدر منه من حيث الاشتقاق
فيكون محلا له قال البصريون ان المصدر اصل والفعل فرع
لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف الفعل فانه
غير مستقل ويحتاج الى المصدر وقال الكوفيون الفعل اصل
لان اعلال المصدر باعلاله وتصحيحه بتصحيحه نحو قام قياما فاعل قياما لتقليب
الواو ياء كما في ونحو قاوم قواما فصح قواما لتصحيح قاوم ولا شك
ان دليل ما النحويين يدل على اصالة الفعل في اعلال فقط فلا يلزم
منه اصالته مطلقا ولو كان هذا القدر مقتضيا للاصالة مطلقا يلزم ان
يكون لعدد اكثر اصلا وباقي الامثلة فرعا ولا قايل به واعلم ان المصدر
يعمل عمل فعله فان كان فعله لازما فرفع الفاعل فقط نحو اعجبني قيام
زيد وان كان متعديا فنصب المفعول به ايضا نحو اعجبني ضرب عمرو زيد
في المثالين مجرور لفظا لاضافة المصدر اليه ومرفوع معنى لانه فاعله وانه
على انواع احدها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر المفعول

یاهو

نحو عجبت من ضرب زيد اي من ان ضرب زيد وثانيها ان يكون
مضافا الى المفعول حال كونه مبنيا للمفعول القايم مقام الفاعل نحو عجبت
من ضرب زيد اي من ان ضرب زيد والرابع ان يكون مضافا الى
المفعول ويذكر الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب اللص الجلا
د وخامسها ان يكون مضافا الى المفعول وحذف الفاعل نحو
قوله تعالى لا يسام الانسان من دعاء الخير ان هذه الصو
المذكورة جازت في المصدر المتعدي واما في المصدر اللازم فصورة
واحدة وهي ان تضاف الفاعل نحو اعجبني قعود زيد وفاعل
المصدر لا يكون مستترا ولا يتقدم معموله عليه والثالث اسم
الفاعل وهو اسم اشتق من الفعل لذات من فعل ويعمل
عمل فعله كالمصدر فان كان مشتقا من الفعل اللازم يرفع الفاعل
فقط نحو زيد قايم ابوه وان كان مشتقا من المتعدي يرفع الفاعل
وينصب المفعول به نحو زيد ضارب ابوه عمرا وشرط عمله ان
يكون بمعنى الحال او الاستقبال وانما اشترط باحدهما ليكمل
المشابهة بالفعل لانه لما كان مشابها بالفعل المضارع بحسب اللفظ
في عدد الحروف والحركات والسكنات كان مشابها
بحسب المعنى ايضا وشرط ايضا ان يكون معتمدا على المبتدا فيكون

فيكون خبرا عنه مثل ما مر او على الموصوف فيكون صفة له نحو مررت برجل
ضارب ابنه جاريته او على ذي الحال فيكون حالا عنه نحو مررت بزيد راكبا
ابوه او على النفي والاستفهام بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام نحو
ما قائم ابوه زيد او اقائم ابوه زيد او على الموصول فيكون صلة له نحو الضارب ابوه
عمرا وان لم يوجد احد الشرطين لا يعمل اصلا بل يكون حينئذ مضافا الى الفاعل او
المفعول وان كان اسم الفاعل معرفا باللام يعمل على كل حال سواء كان بمعنى الماضي
او الحال او الاستقبال وسواء كان معتمدا على احد الامور المذكورة او غير معتمد
نحو الضارب عمروا امس او غدا او الآن زيدا واعلم ان اسم الفاعل الموضوع
للمبالغة كضراب وضروب ومضراب بمعنى كثير الضرب وعليم بمعنى كثير العلم
وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل وان زالت
مشابهته بالفعل لكنهم جعلوا ما فيه من زيادة المعنى قائما مقام ما زال من المشابهة
اللفظية والرابع اسم المفعول وهو اسم المشتق من الفعل لذات من وقع
عليه الفعل وهو يعمل عمل فعل المجهول فيرفع اسما واحدا بانه قائم مقام الفاعل
وشرط عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال والاعتماد على المبتدا كما في اسم الفاعل
نحو زيد مضروب غلامه او الموصوف نحو جاءني زيد مضروب غلامه او الموصول
نحو المضروب غلامه قائم او على النفي او الاستفهام نحو ما مضروب غلامه او امضروب
غلامه واذا انتفى احد الشرطين المذكورين انتفى عمله وح يلزم اضافته الى ما بعده
واذا دخل عليه الالف واللام يكون مستغنيا عن الشرطين في العمل نحو جاءني المضروب
غلامه والخامس الصفة المشبهة وهي الاسم المشتق من الفعل اللازم للدلالة على ثبوت
مصدرها لفاعلها على سبيل الاستمرار والدوام بحسب الوضع وانما سميت مشبهة لانها
شبهت اسم الفاعل في التذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع وهي تعمل عمل فعلها

نحو حسن وحسان وحسنون الا على قياس ضارب ضاربان ضاربون ويكو

صيغ اسم الفاعل قياسا وصيغها سماعيا مثل حسن وصعب وشديد وال

المضاف وهو كل اسم اضيف الى اسم آخر بتقدير حرف الجر فجر الاسم

للاسم الثاني وهو مجرد عن التنوين واللام وما يقوم مقامه من نوني التثنية والجم

لاجل الاضافة وهي على نوعين لفظية وهي اضافة الصفة الى معمولها نحو ضارب زيد

وضاربا زيد وضاربو زيد وهي تفيد التخفيف فقط ومعنوية وهي ما سوى ذلك

اما ان يكون المضاف غير الصفة او صفة لكن لا يكون مضافة الى معمولها وهي

تفيد التعريف مع المضاف اليه المعرفة والتخصيص مع المضاف اليه النكرة اما

بمعنى اللام ان لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد واما بمعنى

من ان كان من جنسه نحو خاتم فضة واما بمعنى في ان كان ظرفا له نحو ضرب اليوم

ومصارع البلد والسابع الاسم التام وهو كل اسم تم بان يكون في آخره تنوين

او ما يقوم مقامها من نوني التثنية والجمع او يكون في آخره مضاف اليه وهو ينصب

النكرة على انها تمييز لما فيه رفع منه الابهام نحو رطل زيتا ومنوان سمنا وقفيزان

وعشرون درهما وما في السماء قدر راحة سحابا والمعنوية منها عددان و

المراد من العامل المعنوي ما يعرف في القلب وليس للسان حظ فيه الاول

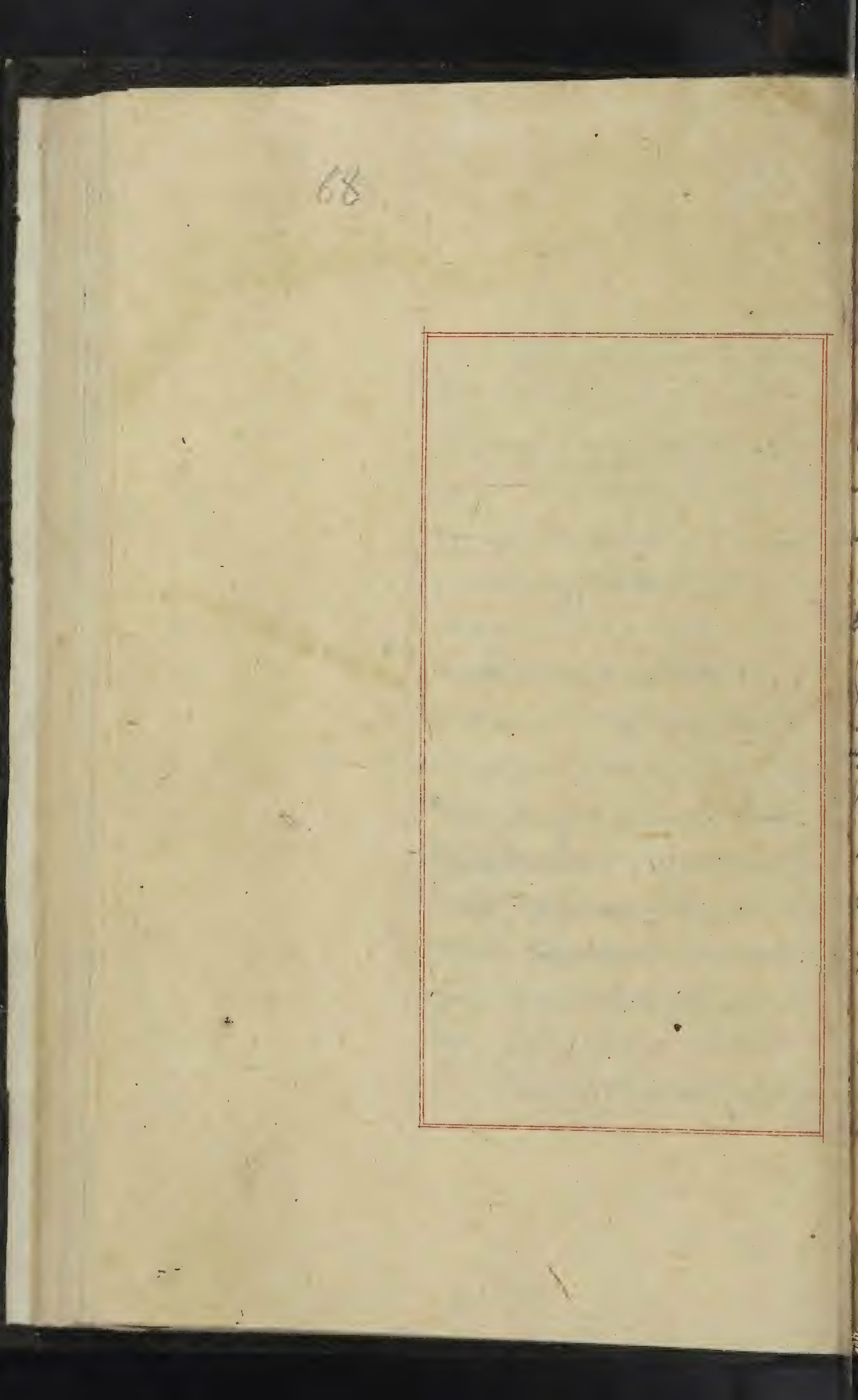
ما يعمل في المبتدأ والخبر وهو الابتداء اي خلو الاسم عن العوامل اللفظية

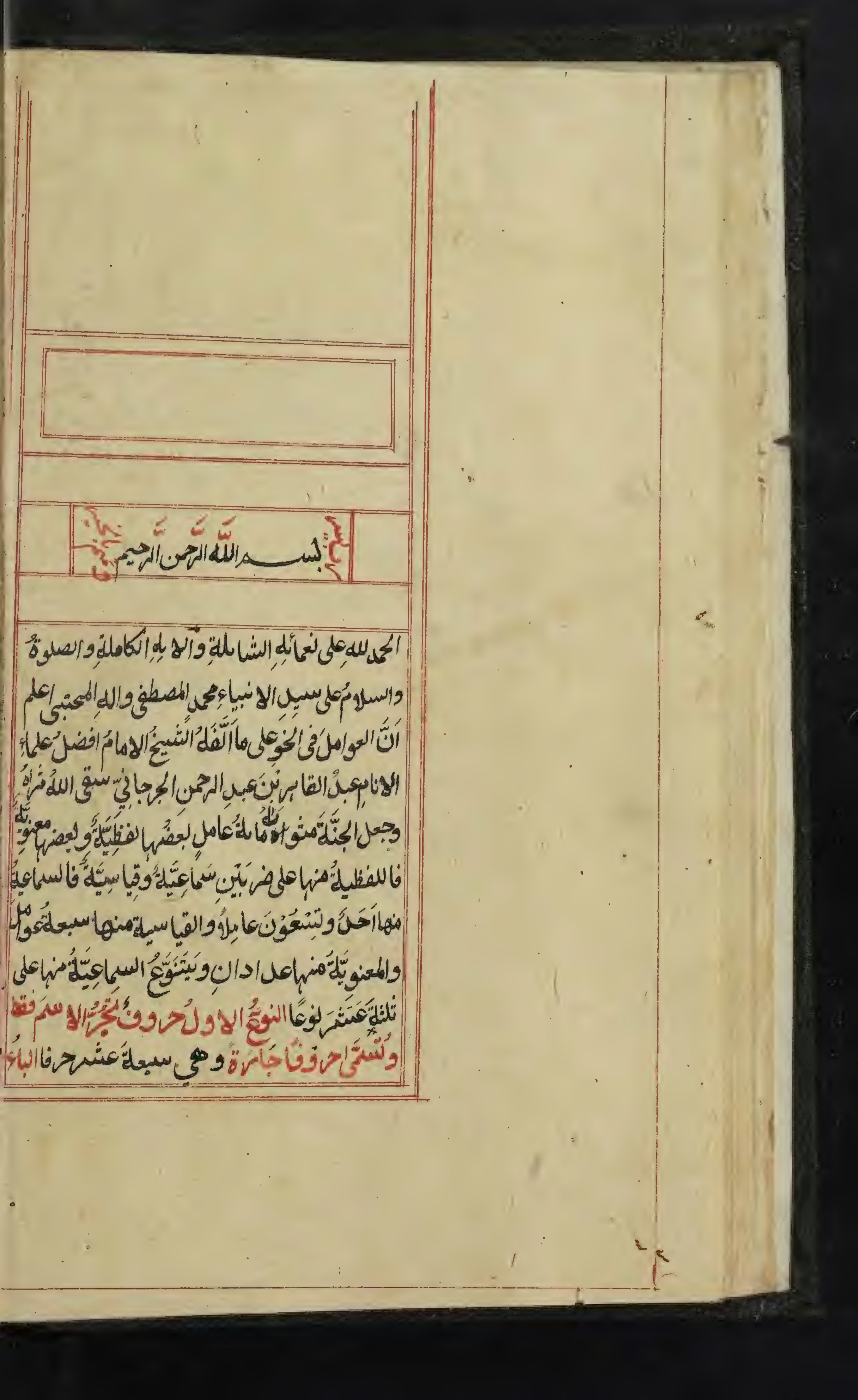
نحو زيد منطلق والثاني ما يعمل في الفعل المضارع وهو صحة وقوع الفعل المضارع

موقع الاسم نحو زيد يعلم فيعلم مرفوع لصحة وقوعه موقع الاسم اذ يصح ان يقال

في موضعه عالم فعامله معنوي وعند اكثر الكوفيين في الفعل المضارع تجرده

عن النواصب والجوازم عامل وهو مختار ابن مالك تمت بالخير والحمد





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة وآلائه الكاملة والصلوة
والسلام على سيد الانبياء محمد المصطفى واله المجتبى اعلم
ان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام افضل علماء
الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه
وجعل الجنة مثواه مائة عامل بعضها لفظية وبعضها معنوية
فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية
منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل
والمعنوية منها عددان ويتنوع السماعية منها على
ثلثة عشر نوعا **النوع الاول حروف تجر الاسم فقط**
وتسمى حروفا جارة وهي سبعة عشر حرفا الباء

69

الباء للالصاق حقيقة او حكما نحو به داء ومررت بزيد
اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة
نحو كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم
انفسكم باتخاذكم العجل وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس
بسرجه وللتعدية نحو ذهب الله بنورهم وذهبت بزيد
اي اذهبته وللمقابلة نحو اشتريت الفرس العبد با
لفرس وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللظرفية نحو زيد
بالبلد وللزيادة نحو قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى
التهلكة ومن لابتداء الغاية نحو سرت من البصرة
الى الكوفة ونمت من اول الليل الى اخره وللتبعيض نحو
اخذت من الدراهم وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا
الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو الاوثان
وللزيادة نحو قوله تعالى يغفر لكم من ذنوبكم وعن
للبعد والمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس
والى لانتهاء الغاية نحو سرت الى الكوفة وبمعنى مع
قليلا نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم و
قد يكون ما بعدها داخلا في ما قبلها ان كان ما بعدها

من جنس ما قبلها نحو قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم
وايديكم الى المرافق وقد يكون ما بعدها داخلا
في ما قبلها نحو قوله تعالى ثم اتموا الصيام الى الليل وفي
للظرفية نحو المال في الكيس وللاستعلاء نحو قوله تعالى
ولأصلبنكم في جذوع النخل واللام للاختصاص نحو الجل
للفرس وللزيادة نحو ردف لكم بعض الذي تستعجلون
وللتمليك نحو المال لزيد وللتعليل نحو جئتك لاكرامك
وللقسم نحو لله لا يؤخر الاجل وللعاقبة نحو لزم الشر
للشقاوة ورب للتقليل ويكون مجرورها نكرة موصوفة
ويكون متعلقه فعلا ماضيا مثل رب رجل كريم لقيته
وقد يدخل على الضمير المبهم الذي يكون مميزه نكرة منصوبة
نحو ربه رجلا لقيته وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح
وعليه دين وقد تكون بمعنى الباء نحو مررت والكاف
للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد تكون زائدة كقوله
تعالى ليس كمثله شيء اي ليس مثله شيء ومذ ومنذ
لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو ما رأيته مذ يوم الجمعة
او منذ يوم الجمعة اي ابتداء عدم رويتي اياه كان يوم

كان يوم الجمعة وقد تكونان لجميع المدة نحو ما رأيته مذ
او منذ يومين اي جميع مدة انقطاع رؤيتي اياه يومان
وحتى لانتهاء الغاية في الزمان نحو نمت البارحة حتى
الصباح وفي المكان نحو سرت البلد حتى السوق وللمصاحبة
نحو قرأت وردي حتى الدعاء اي مع الدعاء وما بعدها
يكون داخلا في حكم ما قبلها نحو اكلت احتى راسها و
هي مختصة بالاسم الظاهر بخلاف الى فلا يقال حتاه
ويقال اليه والواو للقسم وهي لا تدخل الا على
الاسم الظاهر لا الضمير نحو والله لا اشربن الخمر
وقد تكون بمعنى رب نحو وعالم يعمل بعلمه اي رب
عالم يعمل بعلمه والتاء للقسم وهي لا تدخل الا على اسم
الله تعالى نحو تالله لاضربن زيدا واعلم انه لا بد
للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية
فان كانت مثبتة وجب ان تكون مصدرة بان او
لام الابتداء نحو والله ان زيدا قائم ووالله لزيد
قائم وان كانت منفية كانت مصدرة بما او لا او ان
نحو والله ما زيد قائما ووالله لا زيد في الدار ولا عمرو

ووالله إن زيدٌ قائمٌ وان كان جملةً فعليةً فان كانت
مثبتةً كانت مصدّرةً باللام وقد او باللام وحدها
نحو والله لقد قام زيدٌ ووالله لافعلن كذا وان كانت
منفيّةً فان كانت فعلا ماضيا كانت مصدّرة بما مثل
والله ما قام زيدٌ وان كانت فعلا مضارعًا كانت مصدّرة
بما ولا ولن مثل والله ما افعلنّ كذا ووالله لا افعل
كذ ووالله لن افعل كذا وقد يحذف جواب القسم
ان كان قبل القسم جملةٌ كالجملة التي وقعت
جوابه نحو زيدٌ عالمٌ والله اي والله ان زيدا عالم
والله اي والله ان زيدا عالمٌ او كان القسم واقعًا
بين اجزاء الجملة نحو زيدٌ والله عالمٌ وحاشا وخلا
وعدا كلٌّ واحدٍ منها للاستثناء مثل جاء في القوم
حاشا زيدٍ وخلا زيدٍ وعدا زيدٍ وقال بعضهم انّ
الاسم الواقع بعدها قد يكون منصوبا على المفعولية
وحينئذٍ يكون هذه الالفاظ افعالا والفاعل فيها
ضميرٌ كما مستترٌ كما في جاء في القوم حاشا زيدا
وخلا زيدا وعدا زيدا واذا وقعت خلا وعدا

وعدا بعد ما او في صدر الكلام لتعينتا للفعلية
نحو ما خلا زيدا وما عدا زيدا وخلا البيت زيدا
وعدا القوم زيدا **النوع الثاني حروف مشبهة با
لفعل تدخل على المبتدا والخبر تنصب الاسم
وترفع الخبر** وهي ستة احرف **انّ وانّ** للتحقيق
مضمون الجملة نحو انّ زيدا قائم اي حققت قيامه و
بلغني انّ زيدا منطلق اي بلغني انطلاق زيد **وكانّ**
وهي للتشبيه نحو كانّ زيدا اسد **ولكن** وهي للاستدراك
اي لرفع التوهم الناشي من الكلام السابق ولهذا
لا تقع الا بين الجملتين اللتين تكونان
متغايرتين بالمفهوم مثل غاب زيد لكنّ بكرا حاضر وما
جاءني زيد لكن عمرا جاءني **وليت وهي للتمني** مثل
ليت زيدا قائم اي اتمنى قيامه **ولعلّ** وهي للترجي
مثل لعلّ السلطان عادل والفرق بين التمني والترجي
انّ الاول يستعمل في الممكنات كما مرّ وفي الممتنعات
مثل ليت الشباب يعود والثاني مخصوص بالممكنات
فلا يقال لعلّ الشباب يعود وتدخل ما الكافة على

علی

جميعها فتكفها عن العمل كقوله تعالى انما الله اله واحد النوع
الثالث ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول
على المبتداء والخبر ترفعان الاسم وتنصبان الخبر
وما تدخل على المعرفة والنكرة ولا لا تدخل الا على النكرة مثل
ما زيد قائما ولا رجل ظريفا النوع الرابع حروف تنصب الاسم
فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو استوى الماء
والخشبة والا وهي للاستثناء وهو متصل نحو جاءني
القوم الا زيدا ومنقطع نحو ماجاءني القوم الا حمارا ويا
وهي لنداء القريب والبعيد وايا وهيا وهما للنداء
البعيد واي والهمزة المفتوحة وهما للنداء القريب
وهذه الحروف الخمسة تنصب الاسم اذا كان مضافا
الى اسم اخر نحو يا عبد الله وايا غلام زيد وهيا شريف
القوم واي افضل القوم واعبد الله وترفع الاسم بلا
تنوين ان لم يكن ذلك الاسم مضافا مثل يا زيد ويا رجل
النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي
اربعة احرف ان ولن وكي واذن فان لزمان الاستقبال ان دخلت على المضارع مثل ارجو ان تقوم و

72

شرح مراح الصرف

وللماضي ان دخلت على الماضي نحو اعجبني ان خرجت و
تسمى مصدرية و لن لتاكيد نفي المستقبل مثل لن تراني
واصلها لا ان عند الخليل فحذفت الهمزة للتخفيف
فصارت لان ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين
فبقيت لن و كي للتعليل والسببية اي يكون ما قبلها
سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة و اذن
للجواب والجزاء وهو لا يتحقق الا في الزمان المستقبل
فهي لا تدخل الا على الفعل المستقبل مثل اذن تدخل
الجنة في جواب من قال اسلمت النوع السادس
حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف
لم ولما ولام الامر ولاء النهي وان فلم تجعل المضارع
ماضيا منفيا نحو لم يضرب بمعنى ما ضرب و لما مثل لم
لكنها مختصة بالاستغراق مثل لما يضرب زيد اي
ما ضرب زيد في شيء من الازمنة الماضية ولام الامر
هي لطلب الفعل اما عن الفاعل الغائب مثل
ليضرب زيد او عن الفاعل المتكلم مثل لاضرب و
ولتضرب او عن المفعول الغائب مثل ليضرب زيد

اوعن المفعول المخاطب مثل لتضرب اوعن المفعول المتكلم
مثل لاضرب ولنضرب **ولا للنهي** فهي ضد لام الامر اي
لطلب ترك اما عن الفاعل الغائب او المخاطب او المتكلم
مثل لا يضرب ولا تضرب ولا اضرب ولا نضرب اوعن
المفعول الغائب او المخاطب او المتكلم مثل لا يضرب ولا
تضرب ولا اضرب ولا نضرب **وان** هي تدخل على الجملتين
والجملة الاولى تكون فعلية والثانية قد تكون
فعلية وقد تكون اسمية وتسمى الاولى شرطا والثانية
جزاء اوالشرط وحده فعلا مضارعا فتجزم الفعل المضارع
على سبيل الوجوب مثل ان تضرب اضرب وان تضرب
ضربت وان تضرب فزيد ضارب وانكان الجزاء
وحده فعلا مضارعا فتجزمه على سبيل الجواز نحو
ان ضربت اضرب **النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع**
حال كونها مشتملة على معنى ان وتدخل على الفعلين
ويكون الفعل الاول سببا للفعل الثاني ويسمى
الاول شرطا والثاني جزاء فان كان الفعلان مضارعين
اوكان الاول مضارعا دون الثاني فالجزم واجب

الاول شرط والثاني جزاء او الفعلان مضارعا

73

واجب في المضارع وهي تسعة اسماء من وما ومتى ومهما واي واينما وانى وحيثما واذما فمن لا يستعمل الا في ذوي العقول مثل من يكرمني اكرمه اي ان يكرمني اكرمه زيد وان يكرمني عمرو اكرمه وما هو يستعمل في غير ذوي العقول غالبا نحو ما تشتر اشتر اي ان تشتر الفرس اشتر الفرس وان تشتر الثوب اشتر الثوب ومتى هو للزمان مثل متى تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم اذهب اليوم وان تذهب غدا اذهب غدا ومهما هو للزمان مثل مهما تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم اذهب اليوم وان تذهب غدا اذهب غدا واي هو لا يستعمل في ذوي العقول وغيرهم وتلزمه الاضافة مثل ايهم يضربني اضربه اي ان يضربني زيد اضربه وان يضربني عمرو اضربه واينما هو للمكان مثل اينما تمش امش اي ان تمش الى المسجد امش الى المسجد وان تمش الى السوق امش الى السوق وانى هو ايضا للمكان مثل انى تكن اكن اي ان تكن في بلدة اكن في البلدة وان تكن في البادية اكن في البادية وحيثما هو للمكان

هو

مثل حيثما تقعد اقعد اي ان تقعد في القرية اقعد في القرية
اقعد في القرية وان تقعد في البلدة اقعد في البلدة
واذ ما هو للزمان مثل اذ ما تفعل افعل اي ان تفعل الآن
افعل الآن وان تفعل غدا افعل غدا وان كان الفعل الثاني
مضارعا دون الاول فالوجهان في المضارع الجزم و
الرفع مثل متى كتبت اكتب النوع الثامن اسماء تنصب
اسما نكرة على التميز وهي اربعة اسماء الاول لفظ عشرة
اذا ركبت مع احد او اثنين او ثلثة او اربعة او خمسة
او ستة او ثمانية وكذا او تسعة وكذا عشرون و
ثلثون واربعون وخمسون وستون وسبعون و
وثمانون وتسعون ركبت او لا لكنها مندرجة
تحت الاسم التام الذي من العوامل القياسية فان كان
التميز مذكرا فطريق التركيب في لفظ احد واثنين مع
عشر ان تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا
بتذكير الجزئين وان كان مونثا فتقول احدى عشرة
امرءة واثنتا عشرة امرءة بتانيث الجزئين وفي
غيرهما الى تسع مع عشر ان تقول للتميز المذكر

او سبعة

74

المذكر ثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا الى تسعة
عشر رجلا بتانيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني
ولتقول للتميز المونث ثلث عشرة امرأة واربع
عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة بتذكير الجزء الاول و
تانيث الجزء الثاني واما طريق التركيب في الاحد و
الاثنين الى تسع مع عشرين واخواته الى تسعين
على سبيل العطف فان كان التميز مذكر فتقول في
الواحد والاثنين لا في غيرهما احد وعشرون رجلا
واثنان وعشرون رجلا بتذكير الجزء الاول وان كان
التميز مؤنثا فتقول احدى وعشرون امرأة واثنتان
وعشرون امرأة بتانيث الجزء الاول وطريق التركيب
في غيرهما الى تسع ان تقول في المذكر ثلثة وعشرون
رجلا بتانيث الجزء الاول وفي المؤنث ثلث وعشرون
امرأة بتذكير الجزء الاول وعلى هذا القياس الى
تسع وتسعين والثاني كم معناه عدد مبهم وهو
على نوعين احدهما استفهامية ان كان متضمنا لمعنى
الاستفهام وهو بنصب التميز مثل كم رجلا ضربته و

الثاني خبرية ان لم يكن متضمنا لمعنى الاستفهام وهو ينصب
التمييز ان كان بينهما فاصلة مثل كم عندي رجلا وان لم يكن
فاصلة فتمييزه مجرور باضافته اليه مثل كم رجل ضربته
وكم غلام اشتريت والثالث كذا هو مركب من كاف
التشبيه وذا اسم الاشارة ولكن المراد منه عدد
مبهم ولا يكون متضمنا لمعنى الاستفهام مثل كذا رجل
عندي والرابع كأيّن هو مركب من كاف التشبيه
وايّ ولكن المراد منه عدد مبهم لا مع المعنى التركيبي
مثل كاين رجلا لقيت وقد يكون متضمنا لمعنى الاستفهام
نحو كاين درهما عندك النوع التاسع اسماء تسمى
اسماء الافعال لان معانيها افعال وهي تسعة
ستة منها موضوعة لامر الحاضر تنصب الاسم
على المفعولية احدها رويد فانه موضوع لامهل
وهو يقع في اول الكلام مثل رويد زيدا اي
امهل زيدا وثانيها بله فانه موضوع لدع مثل بله
زيدا اي دع زيدا وثالثها دونك فانه موضوع
لخذ مثل دونك زيدا اي خذ زيدا ورابعها عليك

عليك فانه موضوع لالزم مثل عليك زيدا اي الزم
زيدا وخامسها حيهل فانه موضوع لايت مثل
حيهل الثريد اي ايت الثريد وسادسها ها فانه
موضوع لخذ مثل ها زيدا اي خذ زيدا وقد جاء فيه
ثلث لغات اخرى ها بسكون الهمزة مكان الالف
وهاء بزيادة الهمزة المكسورة وهاء بزيادة الهمزة
المفتوحة ولابد لهذه الاسماء من فاعل وفاعلها
ضمير المخاطب المستتر فيها وثلثة منها موضوعة
للفعل الماضي وترفع الاسم بالفاعلية احدها هيهات
فانه موضوع لبعد مثل هيهات زيد اي بعد زيد
وثانيها شتان فانه موضوع لافترق مثل شتان
زيد وعمرو اي افترق زيد وعمرو وثالثها سرعان
فانه موضوع لسرع مثل سرعان زيد اي سرع
زيد النوع العاشر الافعال الناقصة وانما سميت
افعالا ناقصة لانها لا تكون بمجرد الفاعل كلاما
تاما فلا تخلو عن نقصان وهي تدخل على الجملة
الاسمية اي المبتدأ والخبر ترفع الجزء الاول

وتنصب الجزء الثاني ويسمى الجزء الاول منها
اسما والجزء الثاني منها خبرا وهي ثلثة عشر فعلا
الاول كان وهي تجيء لمعنيين ناقصة وتامة فا
لناقصة تجي على معنيين احدهما ان تثبت خبرها لاسمها
في الزمان الماضي سواء كان ممكن الانقطاع مثل كان
زيد قائما او ممتنع الانقطاع مثل كان الله عليما حكيما
وثانيهما ان تكون بمعنى صار مثل كان الفقير
غنيا اي صار غنيا والتامة تتم بفاعلها فلا تحتاج الى
الخبر فلا تكون ناقصة وحينئذ تكون بمعنى ثبت
مثل كان زيد اي ثبت زيد **والثاني صار** وهي
لانتقال الاسم من حقيقة الى حقيقة اخرى مثل
صار الطين خزفا او من صفة الى صفة اخرى مثل
صار الفقير غنيا وقد تكون تامة للانتقال من مكان
الى مكان آخر وحينئذ تتعدى بالى نحو صار زيد
من بلد الى بلد **والثالث اصبح والرابع امسى و
الخامس اضحى** هذه الثلثة لاقتران مضمون الجملة
باوقاتها التي هي الصباح والمساء والضحى نحو اصبح

76

نحو اصبح زيد غنيا معناه حصل غناه في وقت الصبح ونحو
امسى زيد حاكما معناه حصل حكومته في وقت المساء ونحو
اضحى زيد قاريا معناه حصل قرائته في وقت الضحى وهذه
الثلثة قد تكون بمعنى صار مثل اصبح الفقير غنيا وامسى
زيد كاتبا واضحى المظلم منيرا وقد تكون تامة مثل
اصبح بمعنى دخل في الصباح وامسى زيد اي دخل
في المساء واضحى بكر اي دخل في الضحى والسادس
ظل والسابع بات وهما لاقتران مضمون الجملة
بوقتيهما اي النهار والليل فظل لاقتران مضمون
الجملة بالنهار وبات لاقتران مضمون الجملة با
لليل نحو ظل زيد كاتبا اي حصل كتابته في النهار
وبات زيد نائما اي حصل نومه في الليل وقد
تكونان بمعنى صار نحو ظل الصبي بالغا وبات الشاب
الشاب شيخا والثامن مابرح والتاسع مافتي
وقد يقال مافتا والعاشر مازال والحادي عشر
ماانفك وكل واحد من هذه الافعال الا
ربعة لدوام ثبوت خبرها لاسمها مثل مابرح

زيد عالما وما فتئ زيد قائما وما زال زيد فاضلا وما انفك

بكر عاقلا والثاني عشر مادام وهي لتوقيت شيء بمدة

ثبوت الخبر خبرها لاسمها فلا بد من ان تكون قبلها جملة

فعلية او اسمية مثل اجلس مادام زيد جالسا وزيد قائم

مادام عمرو قائما والثالث عشر ليس وهي لنفي مضمون

الجملة في الزمان الحال وقال بعضهم في كل زمان نحو

ليس زيد قائما اعلم ان تقديم اخبارها على اسمائها جائز

مع فهاد عمها مثل كان قائما زيد وعلى بن الياس في

البواقي وايضا تقديم اخبارها على انفسها جائز سوى

ليس والافعال التي كان في اولها ما وقال بعضهم تقديم

اخبار هذه الافعال على انفسها ايضا جائز سوى مادام

مثل قائما كان زيد اما تقديم اسمائها عليها فغير جائز لان

اسمها فاعلها والفاعل لا يجوز تقديمه على الفعل اعلم

ان حكم مشتقات هذه الافعال كحكم هذه الافعال في العمل

النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت بهذا

الاسم لانها تدل على المقاربة وهي اربعة الاول عسى

وتدخله تاء التانيث ساكنة مثل عست وهو غير منصرف

وهو غير منصرف فلا يشتق منه مضارع واسم فاعل واسم
مفعول وامر ونهي وعمله على نوعين الاول ان يرفع الاسم وهو
فاعله وينصب الخبر ويكون خبره الفعل المضارع مع اَنْ
وحينئذ يكون بمعنى قارب مثل عسى زيد ان يخرج فزيدٌ
مرفوع بانه اسمه وان يخرج في موضع النصب بانه خبره
بمعنى قارب زيد الخروج والخبر يكون مطابقا للاسم
في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو عسى
الزيد ان ان يقوما وعسى الزيدون ان يقوموا وعست
هند ان تقوم وعست الهندان ان تقوما وعست الهندا
ان يقمن النوع الثاني من النوعين المذكورين ان يرفع
الاسم وحده وذلك اسمه فعلا مضارعا مع ان فهو في
محل الرفع بانه اسمه وحينئذ يكون بمعنى قرب مثل عسى
ان يخرج زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا الوجه
الى الخبر بخلاف الوجه الاول لانه لا يتم المعنى المقصود
بدون الخبر فيكون الاول ناقصا والثاني تاما و الثاني
كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره الفعل المضارع
بغير ان وقد يكون مع ان تشبيها له بعسى اَمثل كاد

الاول

زيد يجي فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويجي في محل النصب بانه
خبره معناه قارب زيد مجيئا وحكم المشتقات من مصدره
كحكم كاد مثل لم يكن زيد يجيء وان دخل عليه حرف النفي
ففيه خلاف قال بعضهم ان حرف النفي يفيد معنى النفي
وهو الصحيح وقال بعضهم انه لا يفيد النفي بل الاثبات
باقٍ على حاله وقال بعضهم انه لا يفيد معنى النفي في
المستقبل والثالث كرب وهو يرفع الاسم وينصب الخبر
وخبره يجي فعلا مضارعا دائما بغير ان نحو كرب زيد يجي
والرابع اوشك وهو يرفع الاسم وينصب الخبر و
الفعل المضارع مع ان او بغير ان مثل اوشك زيد ا
ان يجيء واوشك زيد يجي وقال بعضهم ان افعال
المقاربة سبعة هذه الاربعة المذكورة وجعل
طفق واخذ وهذه الثلثة مرادفة لكرب وموافقة
له في الاستعمال النوع الثاني عشر افعال المدح والذ
وهي اربعة افعال الاول نعم اصله نعم بفتح الفاء و
كسر العين فكسرت لاتباع العين ثم اسكنت العين
للتخفيف وهو فعل مدح وفاعله قد يكون اسم جنس

78

اسم جنس معرفا باللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
فاعل نعم و زيد مخصوص بالمدح مرفوع بانه مبتدأ و نعم
الرجل خبره المقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف
و هو الضمير فتقديره نعم الرجل هو زيد فيكون على التقدير
الاول جملة واحدة و على التقدير الثاني جملتين و قد
فاعله اسما مضافا الى معرف باللام مثل نعم صاحب الفرس
زيد و قد يكون ضميرا مستترا مميزا بنكرة منصوبة مثل نعم
رجلا زيد و الضمير المستتر يرجع الى معهود ذهني و قد
يحذف المحذوف المخصوص اذا دلت عليه قرينة
مثل نعم العبد اي ايوب و القرينة سياق الاياة و
شرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في التذكير و
التانيث و الافراد و التثنية و الجمع مثل نعم الرجل
زيد و نعم الرجلان زيدان و نعم الرجال زيدون
و نعمت المرأة هند و نعمت المرأتان هندان و نعمت
النساء هندات و الثاني بئس و هو الذم اصله
بَئِسَ من باب عَلِمَ كُسِرَت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت
العين تخفيفا و فاعله ايضا يكون احد الامور الثلثة

يكون

المذكورة في نعم وحكم المخصوص بالذم كحكم المخصوص
بالمدح في جميع الاحكام المذكورة مثل بئس الرجل
زيد وبئس صاحب الفرس زيد وبئس رجلا زيد
وبئس الرجلان زيدان وبئس الرجال زيدون
وبئست المرأة هند وبئست المرأتان هندان وبئست
النساء هندات والثالث ساء وهو مرادف بئس
وموافق له بجميع وجوه الاستعمال والرابع حب مع ذا
بفتح الفاء او ضمها واصله حبب بضم العين فاسكنت الباء
وادغمت في الباء على اللغة الاولى او نقلت ضمها
الى الحاء وادغمت في الباء على اللغة الثانية وحب
لا ينفصل عن ذا في الاستعمال ولهذا يقال حبذا وهو
مرادف لنعم وفاعله ذا والمخصوص بالمدح مذكور
بعده واعرابه كاعراب مخصوص نعم في الوجهين المذكورين
لكنه لا يجب مطابقته لفاعله في الوجوه المذكورة مثل
حبذا زيد وحبذا زيدان وحبذا زيدون وحبذا
هند وحبذا هندان وحبذا هندات ويجوز ان يكون قبله
او بعده اسم موافق له منصوب على التميز او الحال مثل

79

لان بعضها للشك وبعضها لليقين

واعلم انه لا يجوز التصرف في هذه الافعال بحذف الحاق اثنان فيها لانها سميت هذه الافعال غير متصرفة

مثل حبذا رجلا زيد وحبذا زيد راكبا النوع الثالث عشر افعال القلوب وانما سميت بها لان صدورها من القلب ولا دخل فيها للجوارح وتسمى افعال الشك واليقين وهي تدخل على المبتدا والخبر وتنصبهما معا بان يكونا مفعولين لها وهي سبعة ثلثة منها فلشك وثلثة منها لليقين وواحد منها مشترك بينها فاما الثلثة الاول فحسبت وظننت وخلت مثل حسبت زيدا قائما وظننت عمرا فاضلا وخلت بكرا قاعدا وظننت اذا كان من الظِنّة بمعنى التهمة لم يقتض المفعول الثاني مثل ظننت زيدا اي اتهمته واما الثلثة الثانية فرأيت وعلمت ووجدت مثل رأيت عمرا كريما وعلمت زيدا امينا ووجدت البيت رهينا ورايت قد يجي بمعنى روية البصر كقوله تعالى فانظر ماذا ترى وعلمت قد يجي بمعنى عرفت مثل علمت زيدا اي عرفته ووجدت قد يكون بمعنى اصبت كقولك وجدت الضالة اي اصبتها فان كل واحد من هذه المعاني لا يقتضي الا متعلقا واحدا فلا يتعدى الا الى مفعول واحد والواحد المشترك بينهما زعمت

كقولك زعمت الله غفورا رحيما وهو لليقين وزعمت الشيطان شكورا وهو للشك وفي هذه الافعال لا يجوز الاقتصار على المفعولين لانهما كاسم واحد لان مضمونهما معا مفعول به في الحقيقة وهو مصدر المفعول الثاني المضاف الى المفعول الاول اذ المعنى علمت زيدا فاضلا علمت فضل زيد فلم يحذف احدهما لانه لو حذف بعض اجزاء الكلمة وهو لا يجوز واذا توسطت هذه الافعال بين المفعولين او تاخرت عنهما جاز ابطال عملها مثل زيد ظننت قائم وزيدا ظننت قائما وزيد قائم ظننت وزيدا قائما ظننت فاعمالها وابطال عملها متساويان وقال بعضهم ان اعمالها اولى على تقدير التوسط وابطالها اولى على تقدير التاخر واذا زيدت الهمزة في اول علمت ورايت صارا متعديين الى ثلثة مفاعيل نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا واريت عمرا خالدا عالما فزيد فيهما بسبب الهمزة مفعول اخر لان الهمزة للتصيير فمعنى المثال الاول جعلت زيدا على ان يعلم عمرا فاضلا ومعنى المثال الثاني جعلت عمرا على ان يرى

فلو حذف احدهما كان ...

ان يرى خالد عالما وذلك مخصوص بهذين الفعلين
دون اخواتهما وهو مسموع عن العرب بخلاف للاخفش
فانه اجاز زيادة الهمزة على جميع هذه الافعال قياسا على
علمت نحو اظننت واحسبت واخلت واوجدت وازعمت
زيد عمرا فاضلا وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدث ايضا تتعدى
الى ثلثة مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول الاول
من المفاعيل الثلثة لكن يجوز حذف الاخيرين معا
ولا يجوز حذف احدهما بدون الاخر كما مر اما
القياسية فسبعة عوامل الاول منها الفعل مطلقا سواء
كان لازما او متعديا ماضيا او مضارعا لان كل فعل
يرفع الفاعل مثل قام زيد وضرب زيد اما اذا كان متعديا
ينصب المفعول ايضا مثل ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم
الفاعل على فعله بخلاف المفعول فان تقديمه عليه
جائز مثل زيدا ضربت ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف
المفعول فان حذفه جائز والثاني المصدر وهو اسم
حدث اشتق منه الفعل وانما سمي مصدرا لصدور
الفعل عنه قال البصريون ان المصدر اصل والفعل

اگر لازم اوله نیا ه

مثل ضرب زيدا ه

فيكون محلا له ه

فرع لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف
الفعل فانه غير مستقل بنفسه بل يحتاج الى الاسم
وقال الكوفيون ان الفعل اصل والمصدر فرع لاعلال
المصدر باعلال الفعل وصحته بصحته نحو قام قياما
أُعِلَّ قيلما بقلب الواو فيه ياءً لقلب الواو الفا في قام
ونحو قاوم قواما لصحة قاوم ولا شك ان دليل البصريين
يدل على اصالة المصدر مطلقا ودليل الكوفيين يدل على
اصالة الفعل في الاعلال فلا تلزم منه اصالته مطلقا
ولو كان هذا القدر يقتضي الاصالة مطلقا يلزم ان
يكون يَعِدُ بالياء واكرم متكلما بالهمزة اصلا وباقي الامثلة
فرعا ولم يقل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعله لازما
فيرفع الفاعل فقط مثل اعجبني قيامُ زيدٍ وان كان متعديا
فيرفع الفاعل وينصب المفعول نحو اعجبني ضَربُ زيدٍ
عمرا فزيد في المثالين مجرور لفظا لاضافة المصدر اليه
ومرفوع معنى لانه فاعله وهو على خمسة انواع احدها
ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر

صح قوله اعلم

فانكان فعله

81

ولم يذكر المفعول نحو عجبت من ضرب زيد وثالثها ان
يكون مضافا الى المفعول ولم يذكر الفاعل حال كونه مبنيا للمفعول
القائم مقام نحو عجبت من ضرب زيد اي من ان يضرب
زيد ورابعها ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل
مرفوعا نحو عجبت من ضرب اللص الجلادُ وخامسها
ان يكون مضافا الى المفعول ويُحذف الفاعل نحو قوله
تعالى لا يسأم الانسان من دعاء الخير اعلم ان هذه
الصور جارية في مصدر الفعل المتعدي واما في مصدر
الفعل اللازم فصورة واحدة وهي ان يضاف الى
الفاعل نحو اعجبني قعود زيد وفاعل المصدر لا يكون
مستترا ولا يتقدم معموله عليه وثانيها اسم الفاعل
وهو يعمل عمل فعله كالمصدر فان كان مشتقا من الفعل
اللازم فيرفع الفاعل مثل زيد قائم ابوه وان كان
مشتقا من الفعل المتعدي فيرفع الفاعل وينصب
المفعول مثل زيد ضارب غلامه عمرو وشرط عمله
ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال وانما اشترط
ليحصل بها يكمل مشابهته والفعل المضارع

الفاعل م

وهو كل اسم اشتق لذات
من قام به الفعل من كل
فعل ص

لانه لما كان مشابها بحسب اللفظ في عدد الحروف والحركات
والسكنات كان حينئذ مشابها بحسب المعنى ايضا
ويشترط ايضا اعتماده على المبتدأ فيكون خبرا عنه كالمثال
المذكور او على الموصوف فيكون صفة له مثل مررت
برجل ضارب ابنه جاريته او على الموصول فيكون صلة
له مثل الضارب عمرا في الدار او على ذي الحال فيكون
حالا عنه مثل مررت بزيد راكبا ابوه او على حرف
النفي او الاستفهام بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام
مثل ما قائم ابوه واقائم ابوه وان فقد في اسم الفاعل احد
الشرطين المذكورين ولا يعمل اصلا بل يكون ح مضافا
الى ما بعده نحو ضارب زيد امس عمرو وان كان اسم
الفاعل معرفا باللام يعمل فيما بعده على كل حال
سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال مثل الضارب
عمرا امس زيد اعلم ان اسم الفاعل الموضوع للمبالغة
كضراب وضروب ومضراب بمعنى كثير الضرب وعلامة
وعليم بمعنى كثير العلم وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم
الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل والاشتراط وان

82

وان ذالت المشابهة اللفظية بالفعل لكنهم جعلوا ما
فيهما من زيادة المعنى قائما مقام ما ذال من المشابهة
اللفظية **ورابعها اسم المفعول** وهو يعمل عمل الفعل
المجهول فيرفع اسما واحدا بانه قائم مقام فاعله وشرط
عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال واعتماده على المبتدأ
كما في اسم الفاعل مثل زيد مضروب غلامه الآن او
غدا او الموصول نحو المضروب غلامه زيد او الموصوف
مثل جاءني رجل مضروب غلامه او على ذي الحال مثل
جاءني زيد مضروبا غلامه او على حرف النفي او الا
ستفهام مثل ما مضروب غلامه وإذا انتفى فيه
احد الشرطين المذكورين ينتفي عمله وحينئذ يلزم
اضافته الى ما بعده وإذا دخل عليه الالف واللام يكون مستغنيا
عن الشرطين في العمل مثل جاء المضروب غلامه الآن او غدا او
امس **وخامسها الصفة المشبهة** وهي مشابهة باسم
الفاعل في التصريف وفي كون كل منهما صفة مثل حسن
حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات على قياس
ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات

وهو كل اسم مشتق لذات من وقع عليه الفعل

وامضروب غلامه

شرح مایة العامل را کاتب سعید

از فرزندان محمد [illegible] اطوار [illegible] تاریخ دوم

شهر شعبان المعظم ١٢٤٨ [illegible]

بر دو قسم باب ثالث در عوامل

ثالث در عامل لفظی سماعی و آن بر دو قسم اند حروف و اسماء و افعال الملیاح الجز الاول ترکیب

علیه آن یک عامل نبود عامل ... پس حروف دو قسم اند آنچه عمل در اسم ...

... کنند و آنچه عمل در فعل می کنند پس حروفی که عمل در اسم می کنند مولا صاحب ...

... قسم اند عامل در مفرد و عامل در جمله اما آنکه عامل در مفرد اند هفده قسم اند ... نت تتوالت

... جار و ناصب

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذی الانعام جاعل النحو فی الكلام كالملح فی

الطعام والصلوة علی نبيه محمد سيد الانام وعلی آله واصحابه

الاسلام فان الولد الاعز لازال كاسمه مسعودًا الی اهل الحـ

لما استظهر مختصر الاقناع وكشف لحفظه عنه فضلة الاقنـ

ا ... بحفظه حفظا والتقن ما فيه من النحو ... اولفظا ا

كلمه شرط كا متضمن معنون ابتدا كو اور فعل شرط كا يهان

محذوف تقدير هين يون تها مهما يكن من شيء هر چيز

وه چيز دران حالی كه كسی شيء سے هی مهما اسم ... شرط اسد

یکن فعل کان تامہ سے اسمین ضمیر فاعل کی کہ راجع ہی
طرف مہماکی اور وہ ضمیر ذو الحال ہن جار سیتی مجرور تو جار
ساتہہ مجرور اپنین کی ملکر متعلق ثابتا کا ہوکر حال ہوا ذوالحال کا
تو ذوالحال ساتہہ اپنی حال کی ملکر فاعل ہوا یکن کا تو یکن
ساتہہ اپنی فاعل کی ملکر جملہ فعلیہ ہوکر شرط تو مہما یکن من شیئ
کی تئین حذف کیا اور اماکو کہ متضمن ہی معنون شرط کو اوسکو
اوسکی قایم مقام کیا اما ہوا بعد ظرف ظروف زمان سے
مضاف بعد حمد مضاف الیہ پہر حمد مضاف الله مضاف الیہ
پہر الله موصوف ذی مضاف الانعام اوسکا مضاف الیہ تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ اپنے کی ملکر صفت ہوئی موصوف کی تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کی
ملکر مبدل منہ اور جاعل اسم فاعل اوس جعل سے کہ دو مفعولوں کو چاہتا ہی یا اد
ضمیر فاعل کا راجع ہی طرف الله کی اور مضاف طرف مفعول اول کی ساتہہ اضافت
لفظی کا النحو اوسکا مضاف الیہ اور مفعول اول اور ذوالحال فی جار الکلام مجرور

توجار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہوکر حال ہوا النحو
کاف جار الملح مجرور اور الملح ذوالحال فی جار الطعام مجرور
جار ساتہہ مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہوکر حال ہوا الملح
ذوالحال ساتہہ اپنی حال کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ
مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہوکر مفعول ثانی ہوا جاعل کا تو جاعل
اپنی فاعل اور مفعولون کے ملکر بدل تو مبدل منہ ساتہہ اپنی
بدل کی ملکر مضاف الیہ ہوا آگا تو حمد ساتہہ مضاف الیہ کے ملکر
مضاف الیہ ہوا البعد کا واو حرف عطف کا الصلوٰۃ معطوف
حمد کے باعتبار عطف کے یہہ بہی مضاف الیہ ہوا البعد کا
نبی مجرور نبی مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو
مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مبدل منہ محمد او
بدل محمد موصوف سید مضاف الانام اوسکا مضاف الیہ
مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر ہوا صفۃ ہوا محمد

86

ہوای موصوف کے تو موصوف ساتھہ صفت اپنی کے ملکر بدل

تو مبدل منہ ساتھہ اپنی بدل کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ

مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا الصلوۃ کا واو عطف کا علی جار ال

مجرور آل مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ

الیہ مضاف اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا اور موصوف واو عطف کا

اصحاب مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ

مضاف الیہ اپنی کے ملکر معطوف ہوا اوپر آلہ کے باعتبار عطف کے

یہہ بہی مجرور ہوا جار کا اور موصوف اور مویدے اسم فاعل

اوسمین ضمیر فاعل کے کہ راجع ہی طرف آلہ اور اصحابہ کے

اور مضاف طرف مفعول اپنی کی ساتھہ اضافت معنوی کے

السلام اوسکا مضاف الیہ اور مفعول تو مضاف ساتھہ

مضاف الیہ اپنی کے ملکر ہوای موصوف کے تو موصوف ساتھہ

صفتہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے

صفت

ملکر معطوف ہوا اوپر علی نبیہ کے باعتبار عطف کے یہہ بہی متعلق
الصلوۃ کا تو الصلوۃ ساتہہ دونون متعلقون کے ملکر معطوف
ہوا اوپر حمد کے باعتبار عطف کے یہہ بہی الیہ ہوا البعد کا تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر ظرف ہوا اما کا اسوا سطی کہ
متضمن معنون شرط کو فی جزا کے ان حرف مشبہہ بفعل کہ
چاہتا ہی اسم اور خبر کو الولد اوسکا اسم الولد موصوف
الاعز اوسکے صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر اسم
ہوا ان کا لا زال افعال ناقصہ سے کہ اسم اور خبر کو چاہتا ہے
اوسمین ضمیر اسم ہے کہ راجع ہی طرف ولد کے کاف جار اسم مجرور
اسم مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ
اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور کے ملکر متعلق
کا ہوکر مبدل منہ اور مسعود اوسے بدل تو مبدل منہ ساتہہ
بدل کے ملکر خبر ہوئی لا زال کے واو عطف کا الی جار اہل مجرور

ہی مضاف الخیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ
مضاف الیہ کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنے کے
ملکر متعلق ہوا اَسْوُدُوْدًا کا اور سوددا اسم مفعول اوسمین
ضمیر مفعول مالم یسمہ فاعلہ کے کہ راجع ہی طرف ولد کے تو اسم
مفعول ساتہہ اپنے مفعول مالم یسمہ فاعلہ کے اور متعلق کے
ملکر معطوف ہوا اوپر کاسہ مسعودا کا کے باعتبار عطف یہہ یعنی
خبر ہوئی لازال کی تو لازال ساتہہ اسم اور خبر کے ملکر جملہ فعلیہ
ہوکر جملہ معترضہ ہوا لما ظرف مضاف متضمن معنون شرط
کی استظہر فعل اوسمین ضمیر فاعل کی راجع ہی طرف
ولد کے مختصر مضاف الاقناع اوسکا مضاف الیہ تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ کے ملکر مفعول ہوا استظہر کا تو استظہر
فعل ساتہہ اپنے فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر مضاف الیہ
ہوا لما کا اور شرط واو عطف کا کشف فعل اوسمیں

اوسمین ضمیر فاعل کی راجع هی طرف ولد کے فی جار حفظ
مجرور حفظ مضاف هی ضمیر اوسکا مضاف الیه تو مضاف ساتهه
مضاف الیه اپنی کے ملکر مجرور هوا جار کا تو جار ساتهه مجرو
اپنی کے ملکر متعلق هوا کشف کا عن جار هو ضمیر مجرور جار
ساتهه مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثانی هوا کشف کا فضل
مضاف القناع اوسکا مضاف الیه مضاف ساتهه مضاف
الیه اپنی کے ملکر مفعول هوا کشف کا تو فعل ساتهه اپنی
فاعل اور دونون متعلقون اور مفعول کے ملکر جمله فعلیه
هوکر معطوف هوا اوپر استظهر کے باعتبار عطف
...هه اپنی مضاف الیه هو الما کا اور شرط واو عطف کا احاط
فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ولد کے بی جار مفردات
مجرور مفردات مضاف هی ضمیر اوسکا مضاف الیه
تو مضاف ساتهه مضاف الیه اپنی کے ملکر مجرور هوا جار کا

تو

تو جار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا احاطکا اور حفظا
تمیز نسبت سے اور بذال فاعل سے تقدیر مین یون تہا احاط
حفظہ بمفرداتہ تو حفظ وہ مضاف تہا اوسکو حذف کیا
اور ہو ضمیر جو اوسکا مضاف الیہ تہا اوسکو اوسکی جایم قائم
کرکے پوشیدہ کیا احاطہ مین تو احاط بمفرداتہ ہوا تو اوسمین
ابہام ہوا کہ اوسکے کسے چیز نے احاطہ کا تو حفظا تمیز لائی تو
فعلت ساتہہ اپنی فاعل کے اور متعلق اور تمیز کے ملکر ملکر جملہ
فعلیہ ہوکر معطوف ہوا اوپر استظہر کے باعتبار عطف کے
یہہ بہی مضاف الیہ ہوا لما کا اور شرط واو عطف کا القرن فعل
اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف ولد کے ما موصولہ موصول
فی جار فی ضمیر اوسکا مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپنی کے
ملکر ظرف ہوا اثبت کا اوسمین ضمیر فاعل کی راجع طرف
ما کے اور ذو الحال من جار الجو مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپنی

کی ملکر متعلق نابتاکا ہوکر حال توذوالحال ساتہہ اپنی حا
کے ملکر فاعل ہوا ظرف کا توظرف ساتہہ اپنی کے ملکر جملۂ
ظرفیہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا توموصول ساتہہ صلہ اپنی کے
ملکر مفعول ہوا القی اور معنیً تمیز نسبت سے اور بدل ا
مفعول سے او واو عطف کا لفظاً معطوف اوپر معنےً
کے باعتبار عطف کے یہہ بہی تمیز نسبت سے اور بدل ال مفعو
سے تقدیر مین یون تہا القی معنےً مافیہ من النحو ولفظہ تو
معنے اور لفظ جو مضاف تہا اوسکو حذف کیا اور مافیہ
من النحو جو اوسکا مضاف الیہ تہا اوسکو اوسکے قایم مقا
کیا تو اوسمین ابہام ہوا کہ اوسکے کس چیز کو استوار کیا
تو معنےً اور لفظاً کو تمیز لائی تو فعل ساتہہ اپنین ~~اور مفعو~~ ا
فاعل اور مفعول او تمیز کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف
ہوا اوپر استظہر کے باعتبار عطف کے یہہ بہی مضاف الیہ

مضاف هوا الما کا اور شرط اردت ان المظ من کلام امام محقق
اردت فعل فاعل ان مصدریه المظ فعل اوسمین ضمیر متکلم کے
فاعل اور ہو ضمیر اوسکا مفعول من جار کلام مجرور کلام مضاف
امام مضاف الیه امام موصوف محقق اوسکے صفت تو موصوف
ساتہ صفت اپنے کے ملکر معطوف علیه والحبر المدقق ابي بکر عبد
القاهر ابن عبد الرحمن الجرجاني واو عطف کا الحبر موصوف
المدقق اوسکے صفت تو موصوف ساتہ صفت اپني کے ملکر
معطوف تو معطوف الیہ ساتہ اپني معطوف کے ملکر مبدل منہ
ابی بکر اوسے بدل ابی بکر مبیّن عبد القاهر اوسے عطف
بیان عبد القاهر موصوف ابن مضاف عبد الرحمن اوسکا
مضاف الیه تو مضاف ساتہ مضاف الیه اپنےن کے ملکر صفت
ہوئی موصوف کے الجرجاني صفت بعد صفت تو موصوف
ساتہ صفتون اپنے کے ملکر عطف بیان کے ملکر بدل تو

تو مبدل منه ساتهه بدل اپنی کے ملکر مضاف الیه هوا مضا
کا تو مضاف ساتهه مضاف الیه کے ملکر مجرور هوا جارکا
جار ساتهه مجرور اپنے کے ملکر متعلق هوا المنظ کا تو فعل سا
اپنے فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکر تاویل مصدر میں
هوکر مفعول هوا اردت کا سقی الله ثراه سقی فعل الله اوسکا
فاعل ثرا مضاف ه ضمیر اسکا مضاف الیه تو مضاف
ساتهه مضاف الیه اپنے کے ملکر مفعول هوا سقی کا تو فعل
ساتهه اپنی فاعل کے اور مفعول کے ملکر جمله فعلیه هوا
معترضه هوا و جعل الجنة مثواه واو عطف کا جعل فعل
اوسمین ضمیر فاعل کی راجع هی طرف الله کے الجنة اوسکا
مفعول اول مثوا مضاف ه ضمیر اوسکا مضاف الیه
تو مضاف ساتهه مضاف الیه اپنے کے ملکر مفعول ثانی
هوا جعل کا تو فعل ساتهه اپنے فاعل او دونوں

ور دونون معمولونکے ملکر معطوف ہوا اوپر سیتے کے
باعتبار عطف کے یہہ بہی جملہ فعلیہ ہوکر جملہ معترضہ ہوا
حتی یعلق بطبعہ من لفظہ الحلو ما یستفید منہ ینابیع
النحو حتی جار ان مصدریہ مقدر لیعلق فعل فی جار طبع
مجرور طبع مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار
ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا لیعلق کا من جار
لفظ مجرور لفظ مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو
مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر موصوف الحلو
اوسکی صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے
ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق
ثابتا کا ہوکر حال مقدم ما موصولہ یستفید فعل من جار
ہو ضمیر مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا

مجرور تو جار ساتہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا ینفع کا او

ینابیع مضاف الخ اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتہ

مضاف الیہ اپنی کے ملکر فاعل ہوا ینفع کا تو فعل ساتہ

اپنی فاعل اور متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر صلہ ہوا ما

کا تو موصول ساتہ صلہ اپنی کے ملکر فاعل ہوا یلیق کا

اور ذوالحال موخر تو فعل ساتہ اپنی فاعل او متعلق

کے ملکر تاویل مصدر میں ہوکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہ

مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا اردت کا تو اردت ساتہ

اپنی فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر

ہوی شرط کے اور عامل لما کا فنظرت فی مختصرات

المختصراتہ المضبوطۃ دون کتبہ المبسوطۃ فی عطف کے نظرت

فعل فاعل فی جار مختصرات مجرور مختصرات مضاف ضمیر

اوسکا مضاف مضاف الیہ تو مضاف ساتہ مضاف الیہ

مضاف الیہ اپنی کے ملکر موصوف المضبوطۃ اوسکے صفت
تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ
مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا نظرت کا دون ظرف مضاف کتب
مضاف الیہ اور کتب مضاف ہا ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر متعلق ہوا موصوف المبسوطۃ
اوسکے صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
مضاف کا تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول فیہ ہوا
نظرت کا تو فعل ساتہہ اپنے فاعل اور متعلق اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ
ہوکر معطوف ہوا اور یہ ارادت کے باعتبار عطف کے یہہ ہی
جزا ہوی شرط کے فوجدت اکثرہا نعاودا بین الائمۃ المائیۃ و
المحل و التمۃ فی غلط کے وجدت فعل فاعل اکثر اسم
تفضیل اوسمین ضمیر فاعل کے طرف موصوف محذوف کے تقدیر
میں یون تہا فوجدت الکتب اکثرہا اکثر مضاف ہا ضمیر اوسکا مضاف الیہ

اور تعاورا تمیز نسبت سے اور ہزال فاعل سے تقدیر مین یون ہے

اکثر تعاور رالانا تو تعاور جو مضاف تہا اوسکو حذف کیا اورنا تمیز جو

اوسکا مضاف الیہ تہا اوسکو اوسکے قایم مقام کیا تو اسمین ابہا

ہوا کہ کیا خبر اکثر اونکی حی تو تعاورا تمیز لائی بین ظرف مضاف

الایکہ اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتہ مضاف الیہ

کے ملکر مفعول فیہ ہوا التعاورا کا تو تعاورا ساتہ اپنی مفعو

کے ملکر تمیز تو اکثر ساتہ اپنی فاعل او مضاف الیہ اور تمیز

ملکر مفعول اول ہوا وجدت کا اور المایۃ مفعول ثانی وہ

واو عطف کا البحل معطوف اوپر المایۃ کے باعتبار عطف

یہہ بہی مفعول ثانی وجدت کا واو عطف کا التقمہ اوپر ا

باعتبار عطف کے یہہ بہی مفعول ثانی وجدت کا تو فعل

اپنی اور دونون مفعولون کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف

اوپر نظرت کے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا ہوا ئی سترا کے

الساا

واستثقلت ان اكلفه جمعها واو عطف كا استثقلت فعل

فاعل ان مصدريه اكلفه فعل اوسمين ضمير متكلم كے فاعل

اور ہو ضمير اوسكا مفعول اول جمع مضاف ہا ضمير اوسكا مضاف اليه

تو مضاف ساتهه مضاف اليه اپنے كے ملكر مفعول ثانی اكلفه كا تو

فعل ساتهه اپنے فاعل اور دونون مفعولون كے ملكر

تاويل مفرد ہوا استثقلت كا واحمله رفعها كراهة ما فيها

من الاشياء المعادة واو عطف كا احمل فعل اوسمين

ضمير متكلم كے فاعل اور ہو ضمير اوسكا مفعول اول رفع

مضاف ہا ضمير اوسكا مضاف اليه تو مضاف ساتهه مضاف

اليه اپنے كے ملكر مفعول ثانی احمل كا تو فعل ساتهه اپنے فاعل

اور دونون مفعولون كے معطوف اوپر اكلفه كا كے باعتبار

عطف كا يه بهی تاويل مصدر مين ہوكر مفعول ہوا استثقلت

كراهة مضاف ما موصوله فی جار ہا ضمير مجرور تو جار ساتهه مجرور

اپنی کے ملکر ظرف ہوا ثبت کا اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف ما

کے اور وہ ذو الحال من جار الشیا مجرور اشیا موصوف معاده

اوسکی صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہوا

جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہو

ذو الحال کا تو ذو الحال ساتہہ اپنی حال کے ملکر فاعل ہوا ظرف کا

تو ظرف ساتہہ اپنی فاعل کے ملکر جملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہوا موصول کا

تو موصول ساتہہ صلہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا کراہۃ کا تو کراہۃ

ساتہہ اپنی مضاف الیہ کے ملکر مفعول لہ ہوا استطلت کا تو استطلت

ساتہہ اپنی فاعل کے اور مفعول اور مفعول لہ کے ملکر جملہ فعلیہ

معطوف ہوا اوپر وجدت کے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا

شرط کے وان کانت لا تخلو من الافادة واو عطف کا ان

ان حرف شرط کا کانت فعل افعال ناقصہ سے ہے اسم اور خبر

کو چاہتا ہے اوسمین ضمیر اسم کے راجع طرف الشیاء کے معاد

شیاء معادہ کے لاتخلو فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف
اشیاء معادہ کے من جار الافادہ مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپنے
کے ملکر متعلق ہوا لاتخلو کا تو فعل ساتہہ اپنی فاعل اور متعلق
ملکر جملہ فعلیہ ہو کر شرط معطوف اور معطوف علیہ اسکا یہانسے
محذوف اور جزا شرط کے بہی یہانسے محذوف تقدیر یاین
یون تہا الکاتب تخلو من الافادہ والکاتب لاتخلو من الا
فادہ کراہت ما فیہا من الاشیاء اللمعادہ ان حرف شرط کا
کانت فعل افعال ناقصہ سے کرچاہتا ہی اسم اور خبر کو
اوسمین ضمیر اسم کے راجع طرف اشیاء معادہ کے تخلو فعل
اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف اشیاء معادہ کے تخلو فعل
من جار الافادہ مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق
ہوا تخلو کا تو فعل ساتہہ اپنی فاعل اور متعلق کے ملکر جملہ
ہو کر خبر ہوئی کانت کے تو کانت ساتہہ اپنی اسم اور خبر کے

ملکر جملہ فعلیہ ہوکر شرط معطوف علیہ واو عطف کا ان کانت لاتخلو

من الافادہ یہی باعتبار عطف کے شرط ہے اکرہت فعل فاعل ما

موصولہ فی جار ہا ضمیر مجرور تو جار ساتہ مجرور اپنے کے ملکر ظرف

ثبت کا اور اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ہے طرف ما کے اور ذوالحا

من جار اشیاء مجرور اشیاء موصوف المعادہ اوسکے صفت تو

موصوف ساتہ صفت کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہ مجرور

کے متعلق ثابتا کا ہوکر حال ہوا ذوالحال کا تو ذوالحال ساتہ

اپنے حال کے ملکر فاعل ہوا ظرف کا تو ظرف ساتہ اپنے فاعل کے

ملکر جملہ ظرفیہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتہ صلہ اپنے

ملکر مفعول ہوا اکرہت کا تو فعل ساتہ اپنے فاعل اور مفعول کے

ملکر جملہ فعلیہ ہوکر جزا ہوئی شرط کے تو شرط ساتہ اپنے جزا کے

ملکر جملہ شرطیہ ہوا فاستصفیت منہا ہذا المختصر فی عطف کے

مجرد

استصفیت فعل فاعل من جار ہا ضمیر مجرور تو جار ساتہ

مجرور اپني کے ملکر متعلق ہوا استصيفت کا هذا موصوف المختصر
اوسکي صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپني کے ملکر مفعول ہوا
استصفيت کا تو فعل ساتہہ اپني فاعل کے اور مفعول اور متعلق
کے ملکر جملہ فعليہ ہوکر معطوف ہوا اوپر استطلت کي باعتبار
عطف کے يہہ بہي جزا ہوسکي شرط کے ونفيت عن کل منہا ما
تکرر استنقالا للمعاد واو عطف کا نفيت فعل تا ضمير متکلم
کے اوسکا فاعل اور ذوالحال عن جار کل مجرور تو جار ساتہہ مجرور
اپني کے ملکر متعلق ناثبا کا ہوکر صفت ہوئي موصوف کے تو موصوف
ساتہہ صفت اپني کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپني
کے ملکر متعلق ہوا نفيت کا ما مصدريہ تکرر فعل اوسمين ضمير فاعل
کے راجع طرف کل کے تو فعل ساتہہ اپني فاعل کے ملکر تاويل مصدر مين
ہوکر مفعول ہوا نفيت کا استنقالا مفعول لہ لام جار المعاد
مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپني کے ملکر متعلق ہوا استنقالا کا

تو استقا ستاتہہ اپنی متعلق کے ملکر مفعول لہ ہوا الغیث

واستقلالا للمفاد غیر مدخر فضل النصیحت فی رعایت عبا

الفصیحة واو عطف کا استقلالاً مفعول لہ لام جار الفا

مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا استقلالا کا

استقلالا ساتہہ اپنی متعلق کے ملکر معطوف ہوا اوپر استق

یکے باعتبار ٹیہہ ہی مفعول ہوا الغیث کا غیر مضاف مدخر مضا

مدخر اسم فاعل اوسمین ضمیر فاعل ہے راجع طرف متکلم کی

مضاف النصیحہ اوسکا مضاف الیہ فی جار رعایة مجرور رعا

مضاف عبارات مضاف الیہ عبارات مضاف ہی ضمیر اوس

مضاف تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر موصوف ا

الفصیحہ اوسکی صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے

ملکر مضاف الیہ ہوا مضاف کا تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ

یکے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنی کیے مجرور ہوا

مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا الفضیحہ کا
تو الفضیحہ ساتھہ اپنی متعلق کے ملکر مضاف الیہ فضح کا تو فضح
ساتھہ اپنی مضاف الیہ کے مفعول ہوا انذر کا تو منذر ساتھہ اپنی
فاعل اور مفعول کے ملکر مضاف الیہ ہوا غیر کا تو غیر ساتھہ اپنی مضاف الیہ
کے ملکر حال ہوا ذوالحال کا تو ذوالحال ساتھہ اپنی حال کے ملکر فاعل
ہوا الفیت کا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور متعلق کے مفعول اور
دونوں مفعول لہ کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف ہوا اوپر استصفیت
کے باعتبار عطف کے یہہ بھی جزا ہوئی شرط کے ولم اطو ذکر شئ
من سائلها الا ماانذر او شاع فیما بینهم وانتشر واو عطف
کا لم اطو فعل او سمین ضمیر متکلم کے فاعل ذکر مضاف شئ
مضاف الیہ شئ موصوف من حرف جار سائل مجرور سائل
مضاف ہا ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ مضاف
الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق

ابتا کا ہوکر صفت ہوئی موصوف کی تو موصوف ساتھہ صفت
اپنی کی ملکر مستثنی منہ الا اجراف استثنا کا ما موصولہ ندر فعل اوسمین
ضمیر فاعل کی راجع ہی طرف ما کی تو فعل ساتھہ اپنی فاعل کی ملکر جملہ
فعلیہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا او حرف عطف شاع فعل اوسمین
ضمیر فاعل کی راجع ہی طرف ما کی فی جار ما موصولہ بین ظرف مضاف
ہم اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ اپنی کی ملکر
ظرف ہوا ثبت کا اوسمین ضمیر فاعل کی راجع طرف ما کی تو ظرف
ساتھہ اپنی فاعل کی ملکر جملہ ظرفیہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا تو
موصول ساتھہ صلہ اپنی کی ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور
اپنی کی ملکر متعلق ہوا اشاع کا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور
اور متعلق کی ملکر جملہ ہوکر معطوف علیہ ہوا او او عطف کا اتقت
فعل اوسمین ضمیر فاعل کی راجع طرف ما کی تو فعل ساتھہ اپنی
فاعل کی ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف تو معطوف علیہ ساتھہ اپنی

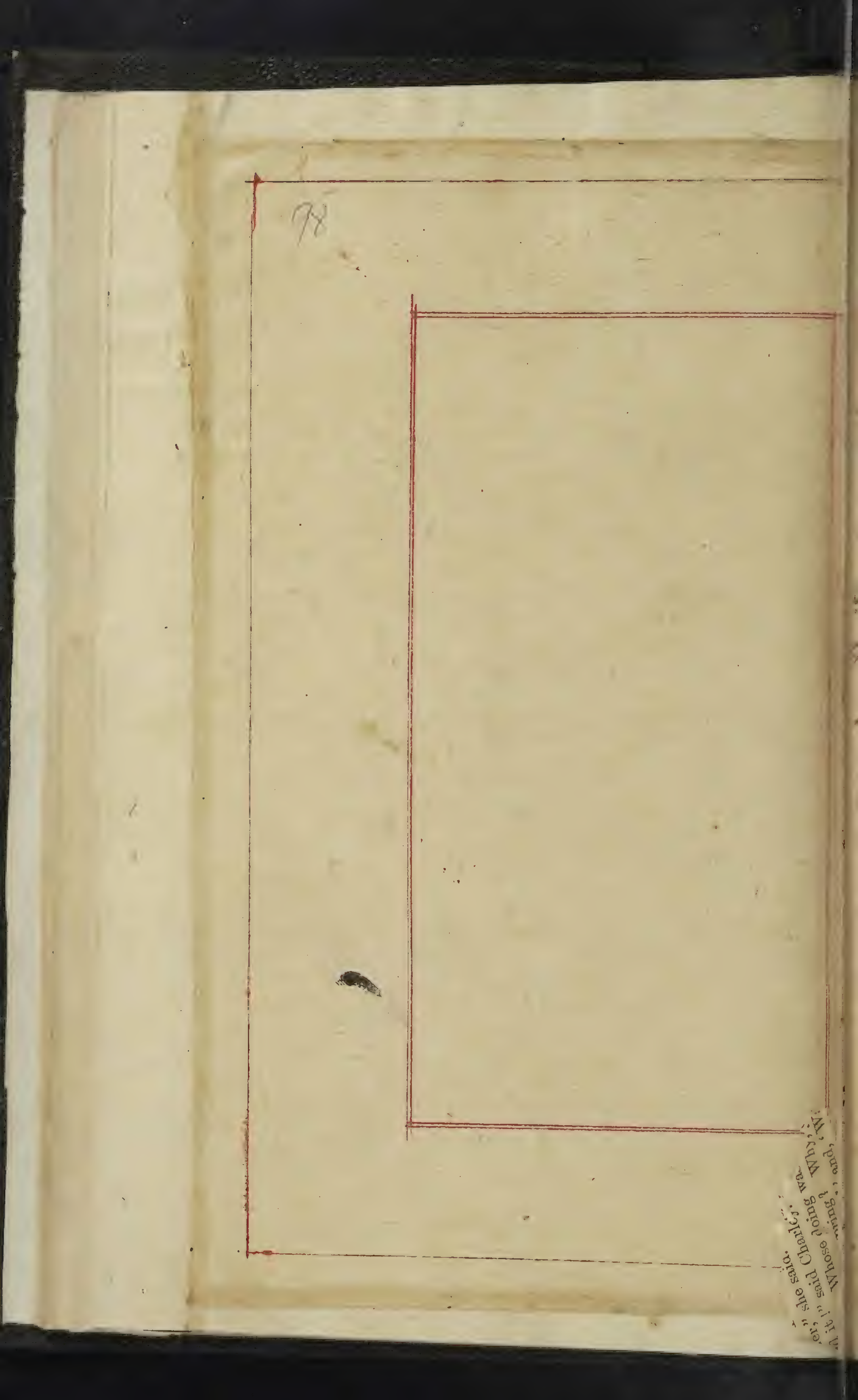
96

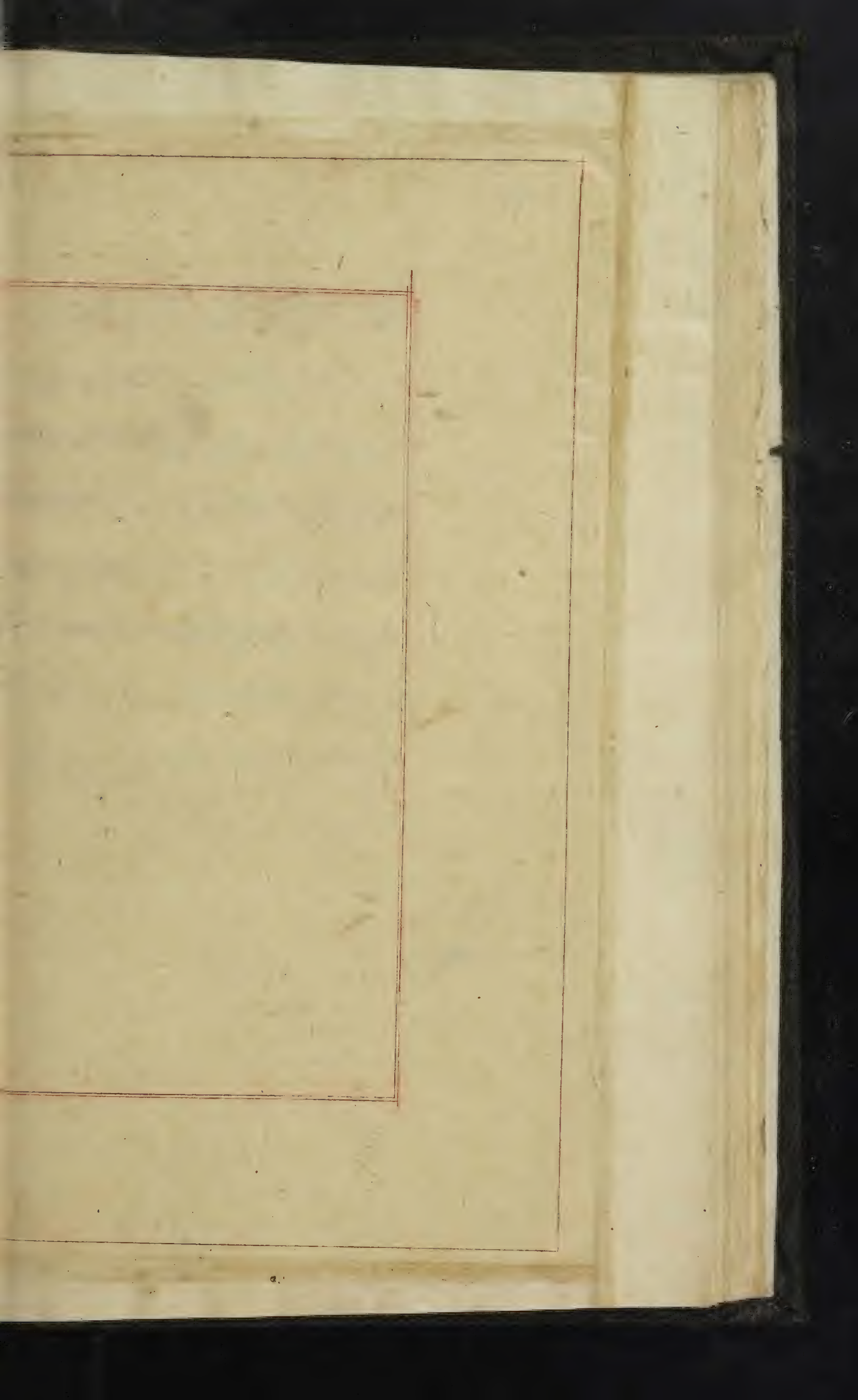
اپنی معطوف کے ملکر معطوف ہوا اوپر ندر کے باعتبار عطف کے یہہ
یہی صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتہہ صلہ اپنی کے ملکر مستثنے تو
مستثنے منہ ساتہہ اپنی مستثنے کے ملکر مضاف الیہ ہوا مضاف کا
تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا لم اطو کا تو فعل ساتہہ
اپنے فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف ہوا اوپر نفیت کے
باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا ہوئی شرط کے ولم ازد فیہ شیا
اجنبیا الا بالزیادة حریا واو عطف کا لم ازد فعل اوسمین ضمیر
متکلم کے فاعل فی جار ہی ضمیر اوسکا مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپنی
کے ملکر متعلق ہوا فعل کا شیا موصوف اجنبیا اوسکی صفت تو
موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر مستثنے منہ الا حرف استثنا کا
ما موصولہ کان فعل افعال ناقصہ سے ہے اسم اور خبر کو چاہتا ہے
اوسمین ضمیر اسم کی راجع طرف ما کے بی جار الزیادة مجرور تو
جار ساتہہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا حریا کا تو حریا ساتہہ اپنی

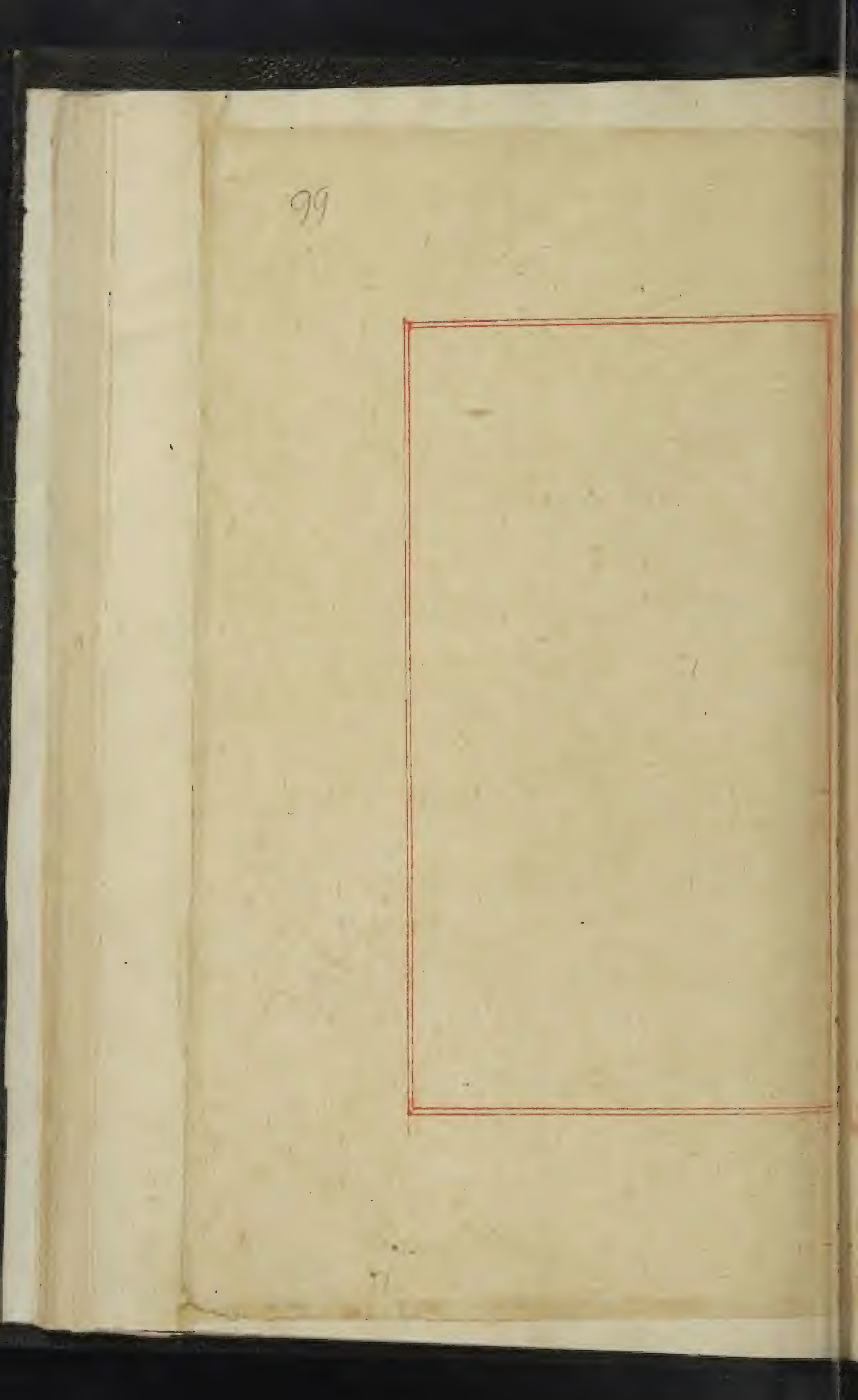
متعلق کے ملکر خبر ہوئی کان کے تو کان ساتھ اپنی اسم اور خبر کے
ملکر جملہ فعلیہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی کے
ملکر مستثنی منہ تو مستثنی منہ ساتھ اپنی مستثنی کے ملکر مفعول ہوا
لم کا اور ذکا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر
معطوف ہوا اوپر لم اطو کے باعتبار عطف کے یہہ بھی جزا ہوئی
شرط کے وترجمته بكتاب المصباح ليستضيء بانواره واو عاطفہ
ترجمت فعل فاعل اور ہو ضمیر اوسکا مفعول بی جار کتاب مجرور
کتاب مضاف المصباح اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنے
کے ملکر متعلق ہوا ترجمت کا لام جار ان مصدریہ مقدر یستضیء فعل
اوسمین ضمیر فاعل کی راجع طرف والد کے بی جار انوار مجرور
انوار مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف
الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکر متعلق

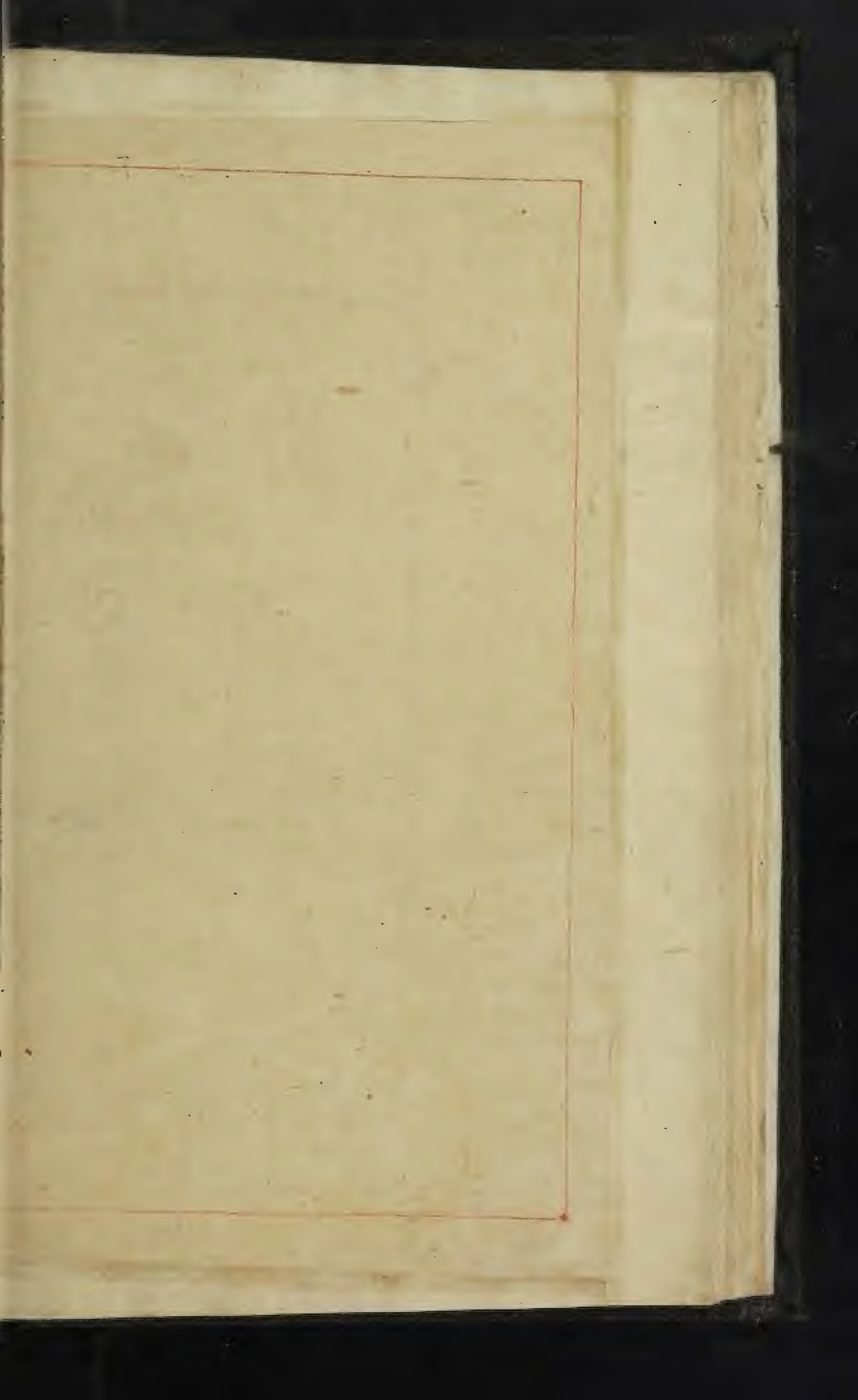
متعلق ہوا یستضئ کا تو فعل ساتہہ اپنی فاعل اور متعلق کے ملکر
تاویل مصدر مین ہوکر مجرور ہوا جار کا ویستقی سنا نم اثاره واو
عطف کا یستقی فعل اوسمین ضمیر فاعل کی راجع ہی طرف ولد کے
سنانم مضاف اثار مضاف الیہ ہُ اثار مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف
الیہ تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
مضاف کا تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
مضاف کا تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا
فعل کا تو فعل ساتہہ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر معطوف ہوا
اوپر یستضئ کے باعتبار عطف کے یہہ بہی تاویل مصدر مین ہوکر مجرور
ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا ترحبت کا
تو فعل ساتہہ اپنی فاعل اور مفعول اور دونون متعلقون کے ملکر
معطوف ہوا اوپر لم ازدکے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا ہوئی
شرط کی وکثرتہ علی خمسۃ ابواب واو عطف کا کثرت فعل

فاعل اور ہو ضمیر اوسکا مفعول علی جار خمسۃ مجرور خمس مضاف
الابواب مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر
مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا فعل کا تو
فعل ساتھہ اپنی فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر
معطوف ہوا اوپر ترحمت کے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا ہوئی
شرط کے تو شرط ساتھہ اپنی جزا کے ملکر جزا ہوئی ~~الشرط~~ جملہ شرطیہ
ہوکر خبر ہوئی ان کے تو ان ساتھہ اپنی اسم اور خبر کے ملکر جملہ
اسمیہ ہوکر جزا ہوئی شرط کی تو شرط ساتھہ اپنی جزا کی ملکر جملہ
شرطیہ ہوا









بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذی الانعام جاعل النحو فی الکلام
کالملح فی الطعام والصلوة علی نبیه محمد سید الانام و
علی آله واصحابه مؤیّدی الاسلام فانّ الولد الاعزّ الاذل
کاسمه مسعود او الی اهل الخیر مودود لما استظهر نحو
الاقناع وکشف بحفظه عنه فضله الا القناع واحاط
بمفرداته حفظا واتقن ما فیه من النحو معنیً ولفظاً

ولقد اردت ان املّه من كلام الامام المحقق والحبر

المدقق ابي بكر عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني

سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه حتى يعلق بطبعه من لفظه

الحلو ما يتفجر منه ينابيع النحو فنظرت في مختصراته المقبولة

دون كتبه المبسوطة فوجدت اكثرها تعاورا بين الائمة

المائة والجمل والتتمة واستطلت ان اكلفه جميعها واحمله

رفعها كراهة ما فيهما من الاشياء المعادة والكانت لا تخلو

من الافادة فاستصفيت منها هذا المختصر ونفيت عن كل

منها ما تكرر استثقالا للمعاد واستقلالا للمفاد غير مدخر

فضل النصيحة في رعاية عباراته الفصيحة ولم اكد اذكر

شيئ من مسائلها الا ماندر او شاع فيما بينهم وانتشر

ولم ازد فيه شيئا اجنبيا الا ما كان بالزيادة حريا وترجمته

بكتاب المصباح ليستضيئ بانواره ويستفئ مغانم اثاره و

كسرته على خمسة ابواب الباب الاول في الاصطلاحات

النحويه الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الباب

الثالث في العوامل اللفظية السماعية الباب الرابع في العوامل

المعنوية الباب الخامس في فصول من العربية الباب

الاول في الاصطلاحات النحويه كل لفظة دلت

دلت على معنى مفرد بالوضع فهي كلمة وجمعها كلمات وكلم

وهي على ثلثة انواع اسم وفعل وحرف فالاسم ما جاز ان

يحدث عنه كزيد والعلم والجهل في قولك خرج زيد

والعلم حسن والجهل قبيح او كان في معنى ما يحدث

عنه كاذ واذا ومتى ونحوها فانك لا تحدث عنها

للزوم ظرفيتها ولكنها في معنى الوقت وهو مما يحدث

عنه في قولك مضى الوقت وطاب واتسع ومن علاماته

اللفظية دخول الالف واللام عليه نحو الغلام والفرس

وحروف الجر نحو بزيد والتنوين نحو رجل والفعل ما

مادخله قد وسوف والسين نحو قد خرج وسوف يخرج
وسيخرج وحروف الجزم نحو لم يخرج وما اتّصل به الضمير المرفوع
البارز نحو اكرمت واكرما واكرموا وتاء التانيث الساكنة نحو
نصرت ونعمت وبئست وله ثلثة امثلة المفتوح الاخر نحو نصر
ودحرج واكرم ويسمى الماضي والثاني ما يتعاقب على اوله
الزوائد الاربع وهي الياء للغائب المذكر ولجماعة المؤنث
الغائبة والتاء للمخاطب المذكر والمخاطبة مخاطب وللغائب
المؤنث والالف للمتكلم الواحد والنون لما فوقه مذكرا كان
او مؤنثا تقول يفعل هو ويفعلن هن وتفعل انت اوهي و

۱۱۳

وافعل انا ونفعل نحن ويسمى المضارع وهو مشترك
بين الحال والاستقبال فاذا ادخلت عليه لام الابتداء
خلص للحال كقوله تعالى اني ليحزنني ان تذهبوا به واذا
ادخلت عليه السين او سوف خلص للاستقبال كقوله تعالى
سيصلى نارا والثالث الموقوف الاخر ويسمى الامر نحو
انصر وكذلك كل ما كان مشتقا على طريقة افعل نحو
عد وضع وجرب وحاسب والحرف ما جاء لمعنى ليس
بمعنى اسم ولا فعل نحو بل وهل وذلك لان الاسم يكون
يكون حديثا ومحدثا عنه والفعل يكون حديثا ولا

يكون محل تاعنلة والحرف اداة بينهما لا يكون خبرنا

ولا محل تاعنلة واذ قد عرفت ان كل واحد من

هذه الثلثة يسمى كلمة فاعلم انه اذا يتلف منها فعل

واسم او اسمان وافادا ستميا كلاما وجملة والجمل اربع

فعلية واسمية كما ذكرنا وظرفية وشرطية نحو عندي

مال وان تاتني اكرمك وكل منها تقوم مقام المفرد

فتكتسي اعرابه وفيها ضمير عائد الى الاسم الاول و

ذلك في ستة مواضع في خبر المبتدأ والخبر في باب

ان والخبر في باب كان والمفعول الثاني في باب علمت

104

علمت وصفة النكرة والحال وسترى ذلك **فصل**

الاعراب ان يختلف اخر الكلمة باختلاف العوامل لفظا

او تقديرا نحو جاءني زيد ورايت زيدا ومررت

بزيد وما في اخره الف مقصورة لا يظهر فيه الاعراب

كالعصا والرحى وما في اخره ياء مكسور ما قبلها

سكن في الرفع والجر وتحرك في النصب نحو جاءني

القاضي ومررت بالقاضي ورايت القاضي وما سكن

قبل واوه او يائه كدلو وظبي فحكمه حكم الصحيح نحو

هذا ظبي ورايت ظبيا ومررت بظبي واصل الاعراب

بالحركات وقد يكون بالحروف وذلك في ثلثة مواضع

في الاسماء الستة المضافة وهي ابوه واخوه وفوه و

هنوه وحموها وذو مال تقول جائني ابوه ورايت اباه

ومررت بابيه وكذا البواقي فيدل الواو على الرفع

والالف على النصب والياء على الجر وفي التثنية

بالالف والنون والجمع بالواو والنون نحو جائني

مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين

ومررت بمسلمين ومسلمين وفي كلا مضافا

الى مضمر فحكمهما حكم المثنى تقول جاءني كلاهما ورايت

105

ورأيت كليهما ومررت بكليهما وإذا أضيف إلى
مظهر فحكمه حكم العصا لفظا تقول جاءني كلا الرجلين
ورأيت كلا الرجلين ومررت بكلا الرجلين ويستوي
الجر والنصب في خمسة مواضع وهي التثنية والجمع
كما ذكرنا والثالث جمع المونث السالم بالالف والتاء
نحو جاءتني مسلمات ورأيت مسلمات ومررت
بمسلمات والرابع ما لا ينصرف نحو رأيت أحمد
ومررت بأحمد والخامس الضمير في أكرمتك ومررت
بك وإنه وله ولكن الجميع ومن قيام الحرف مقام

الحركة النون في يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون

وتفعلين فانها علامة الرفع وتسقط في النصب والجزم

تقول لم يفعلا ولن يفعلا ولم يفعلوا ولن يفعلوا ولم تفعلي ولن

تفعلي فصل الاسماء على ضربين معرب وهو ما اختلف

اخره باختلاف العوامل كما ذكرنا ومبني وهو ما حركته و

سكونه لا بعامل ثم المعرب على ضربين منصرف وهو ما يدخله

الجر مع التنوين وكان في موضع الجر مفتوحا والاسباب

المانعة من الصرف تسعة التعريف والتانيث ووزن الفعل

والوصف والعدل والعجمة والتركيب والجمع الاقصى والالف

وغيره منصرف وهو ما لا يدخله الجر مع التنوين

١٠٥

والالف والنون المضارعتان لالفي التانيث متى اجتمع في

الاسم سببان منها او تكرر سبب واحد منع الصرف

وما وجد ذلك فيه احد عشر اسما خمسة حالة التنكير و

افعل صفة نحو احمر وفعلان الذي مؤنثه فعلى نحو سكران

وسكرى والمعدول نحو ثلاث ومثلث ورباع عدلة

عن ثلثة ثلثة واربعة اربعة وما في اخره الف مقصورة

التانيث ممدودة او مقصورة كحمراء وصحراء وحبلى او

بشرى والجمع الاقصى كاساور واناعيم وما كان

على مثالها من الجموع مما كان بعد الفه حرفان او

ثلثة اوسطها ساكن كمساجد ومصابيح فان كان الاوسط

متحركا كان الاسم منصرفا كصياقلة فان كان ثانى الحرفين

بعد الالف ياء حذفتها فى حالة الرفع والجر ونونت الاسم

واثبتها فى النصب بغير التنوين نحو جاءتني جوار ومررت

بجوار ورايت جواري فاعلم وستة حالة التعريف وهي

الاعجمي نحو ابراهيم واسماعيل فان سميت بنحو لجام او فرند

رجلا صرفته لان العجمة النكرية غير موثرة في منع الصرف

وما اخره الف ونون مزيدتان كعثمان وسفيان وم

فيه وما فيه وزن الفعل كاحمد ويزيد والعد

والمعدول كعمر وزفر عدلا عن عامر وزافر المعرفتين

والمونث لفظا كطلحة وسلمة او معنى كسعاد وزينب

والاسمان اللذان جعلا اسما واحدا كمعديكرب و

بعلبك وكل ما لا ينصرف في المعرفة ينصرف في النكرة الا

نحو احمر ان سميت به رجلا وكذا ما في اخره الف التانيث

مقصورة او ممدودة وفعلان الذي مونثه فعلى و

الجمع الاقصى والثلاثي الساكن الاوسط يجوز فيه

الصرف وتركه نحو هند ودعد ونوح ولوط وما فيه سبب

ثالث كماه وجور لم ينصرف البتة وكذا المتحرك الاوسط

نحو سقر فان حكمه حكم الرباعي كسعاد وزينب ونحو حذام

فيه من بيان الاعراب مع منع الصرف لكونها معدولة عن

حاذمة والاخر البناء على الكسر وعليه قول الشاعر اذا

قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام

وكذا فعال التي تختص بنداء المؤنث نحو يالكاع ويا فساق

ويا خباث وكذا فعال التي بمعنى الامر نحو نزال و

تراك بمعنى انزل واترك وكل ما لا ينصرف اذا اضيف

او دخله الالف واللام انجر بالكسر تقول مررت

بالاحمر والحمراء ولعمركم ولعثماننا والمبني على ضربين

108

لازم وعارض فاللازم ما تضمن معنى الحرف كاين ومتى وكيف

وما اشبهه كالذي والتي ونحو ذلك والعارض خمسة اشياء

المضاف الى ياء المتكلم نحو غلامي والمنادى المفرد المعرفة

نحو يا زيد والنكرة المفردة مع لا لنفي الجنس نحو لا رجل في الدار

والمركب نحو خمسة عشر وما حذف منه المضاف اليه وهو

قبل وبعد وفوق وتحت وكذا باقي الجهات تقول جئتك

من قبل زيد ثم تترك الاضافة وتنويها وتبنيه على الضم فتقول

من قبل وتسمى هذه غايات على معنى ان غاية المضاف بالمضاف

اليه فلما انقطع عنهن صرن حدودا ينتهي الكلام عندها

والمبنيّ اللازم من الافعال الماضي والامر لغير اللام والعارض

المضارع اذا اتصل به نون ضمير جماعة النساء او نون التاكيد نحو

يَفعَلنَ وهل تفعلَنَّ واما الحروف فلا يكون بناؤها الا لازما

لانها لاحظ لها من الاعراب واعلم ان هذه الكلمات منها

ما يَعمل ويُعمل فيه كعاملة الاسماء والفعل المضارع ومنها ما

يَعمل ولا يُعمل فيه كالحروف العاملة والفعل الماضي والامر لغير

اللام والاسماء المتضمنة لمعنى انْ غير ايٍّ ومنها ما لا يَعمل و

ولا يُعمل فيه كغير العوامل من الحروف والمضمرات ونحوها

والعامل عندهم ما اوجب كون اخر الكلمة على وجه مخصوص

والعامل

109

والعامل ضربان لفظيٌّ ومعنويٌّ فاللفظيُّ ضربان قياسيٌّ و
هو ما صحّ ان يقال فيه كل ما كان كذا فانه يعمل كذا كقولك
غلام زيدٍ لما رايت اثر الاول في الثاني وعرفت علّته
قست عليه دار عمرٍو وثوب بكرٍ وسماعيٌّ وهو ما صح ان
يقال فيه هذا العمل كذا وهذا العمل كذا وليس لك ان
تتجاوزه كقولنا انّ الباء تجرّ ولم تجزم واما المعنوي فنذكره
في موضعه انشاء الله تعالى الباب الثاني في العوامل
اللفظية القياسية قدمنا القياسية لاطّرادها ولانّ
الفعل منها وهو الاصل في العمل وجملتها سبعة الفعل

على الاطلاق واسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة
والمصدر والاسم المضاف والاسم التام اما الفعل فانه
يعمل الرفع والنصب في الاسماء اما الرفع فعام لان كل
فعل يرفع اسما واحدا اذا اسند اليه مقدما عليه نحو
فعل زيد فان لم يكن مظهرا فمضمر اما بارز كالتاء في فعلت
او مستكن كالمنوي في افعل ثم اعلم ان الفعل على
ضربين متعد وهو ما ينصب المفعول به ولازم و
هو يختص بالفاعل كذهبت وقمت وقعدت والمتعدي
على ثلاثة اضرب متعد الى مفعول واحد كضربت زيدا
ومتعد

ومتعد الى مفعولين ثانيهما غير الاول كاعطيت زيدا

درهما او هو الاول كحسبت زيدا عالما ومتعد

الى ثلاثة مفاعيل كاعلمت زيدا عمرا فاضلا وقد يقام المفعول

به مقام الفاعل اذا بني له الفعل فيرفع باسناده اليه

كقولك ضرب زيد واعطي زيد درهما ويجوز اسناده

الى المفعول الثاني الا في باب علمت ومنصوب الفعل على

نوعين خاص وعام فالخاص ثلاثة المفعول به لانه

انما يكون للمتعدي كما ذكرنا والتميز لانه انما يكون للمبهم

نحو طاب زيد نفسا وتصبب الفرس عرقا وفي التنزيل و

اشتعل الراس شيبا والخبر المنصوب لانه انما يكون في افعال ها

معدودة على ما سيجي والعام خمسة المصدر والمفعول فيه

والمفعول له والمفعول معه والحال اما الاول فكل فعل ينصب

مصدره سواء كان مبهما او محدودا او معرفة او نكرة نحو

ضربته ضربا وضربة والضرب الذي تعلم وما كان بمعنى المصدر

ايضا نحو ضربته صوتا والمفعول فيه هو ظرفا الزمان والمكان

فالزمان كله ينتصب بالظرفية فالمبهم كالحين والوقت و

المحدود كاليوم والشهر والحول تقول سرت حينا ويوما

وخرجت يوم الجمعة والمكان المبهم فحسب كالجهات الست

وعن

١٢١

وعندَ ووسطَ الدار بالسكون واما محمد لمحمد ودفلا
بدلَه من في تقول صليتُ امامَ المسجدِ وخلفَهُ وفوقَهُ
وتحتَهُ ويمينَهُ وشمالَهُ وعندَهُ ووسطَهُ ولا يقالُ صليتُ
المسجدَ ولا وسطَ المسجدِ بالتحريك وانما يقالُ صليتُ
في المسجدِ ووسطِهِ واما دخلتُ الدارَ فتوسُّعٌ والمفعولُ لَهُ
هو علةُ الاقدامِ على الفعلِ نحو ضربتُهُ تاديبا وخرجتُ
مخافةَ الشرِّ والمفعولُ معَهُ نحو استوى الماءُ والخشبةَ
وقد يُذكرُ من بعدُ الخامس من المنصوب العامّ
الحالُ وهي بيانُ هيئةِ الفاعلِ او المفعولِ بهِ وهي

جواب كيف كما ان المفعول له جواب لم نحو جاءني زيد
راكبا ورايته جالسا وحقها ان تكون نكرة كما
ان من حق ذي الحال ان يكون معرفة فان اردت
الحال عن النكرة فقدمها عليه نحو راكبا رجل وعليه
قول الشاعر لعزة موحشا طلل قديم عفاها كل اسحم
مستديم اسم الفاعل كل اسم اشتق لذات من فعل
ويجري على يفعل من فعله اي يوازيه في حركاته
وسكناته فانه يعمل عمل ما يجري عليه اذا اريد به
الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا

عمرًا فيرفع وينصب كما ان يضرب كذلك وزيدٌ قائمٌ غلامُه
فيرفع فقط **اسم المفعول** كل اسم اشتق لذات من وقع
عليه الفعل وهو يعمل عمل يُفعل من فعله نحو زيدٌ
مُكرَمٌ اصحابُه كما تقول زيدٌ يُكرَمُ غلامه اصحابُه وفي
التنزيل ذلك يومٌ مجموعٌ له الناس **الصفة المشبهة** هي
ما لا يجري على يفعل من فعله نحو كريمٍ وحسنٍ وتُشبّه
باسم الفاعل في انها تثنّى وتجمع وتذكّر وتؤنّث ولذا
تعمل عمل فعلها تقول زيدٌ كريمٌ اباؤه وشريفٌ حسبُه
وحسنٌ وجهُه كما تقول زيدٌ كَرُمَ آباؤه وشرف

حَسَبِهِ وحُسْنَ وَجْهِهِ المصدر هو الاسم الذي اشتُقَّ

منه الفعلُ وصَدَرَ عنه وهو يعمل عمل فعله اذا كان مُنَوَّنًا

نحو عجبتُ من ضَرْبٍ زيدٌ عمرا كما تقول عجبتُ من ان

يضرب زيدٌ عمرا وقد يُضاف الى الفاعل فيترك المفعولُ

منصوبا نحو عجبتُ من دَقِّ القَصَّارِ الثوبَ او الى المفعول

فيترك الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضَرْبِ اللصِّ الجلَّادُ و

ويُترك ذكر احدِهما كما في قوله تعالى او اِطعامٌ في يومٍ

ذي مَسْغَبَةٍ يتيما وقوله تعالى وهم من بعدِ غَلَبِهِم سيَغلبون

متوجّهٌ على اختلاف القراءتين المضاف هو كل اسم اضيف

113

أُضِيفَ الى اسمٍ آخر فانّ الاول يجرّ الثاني ويُسمّى الجارُّ

مضافا والمجرور مضافا اليه والاضافة على ضربين معنويةٌ

اي مُفيدَةٌ معنىً في المضاف تعريفا او تخصيصا وهي في

الغالب بمعنى من نحو غلام زيدٍ وخاتم فضةٍ ولفظية و

اضافة اسم الفاعل الى مفعوله والصفة المتشبهة الى

فاعلها نحو هذا ضارب زيدٍ وحسن الوجه والاضافة

تُعاقِبُ التنوينَ ونوني التثنية والجمع ولابدّ في المعنوية

من التجريد المضاف من حرف التعريف وتقول في اللفظية

الحسنُ الوجهِ والضاربا زيدٍ والضاربو زيدٍ والضاربُ

بمعنى اللام او من

الرجل ولا يجوز الضارب زيدٍ **الاسم التام** هو الاسم

الذي ينصب التميز لانه تمّ واستغنى عن الاضافة وهو

يقتضي تميزاً لابهامه وتمامه باحد اربعة اشياء بالتنوين

لي
نحو ما في السماء قدر راحةٍ سحابا وبنون التثنية نحو عندي

منوان سمناً وقفيزان برّا وبنون الجمع نحو عشرون

درهما وبالاضافة نحو لي ملؤه عسلاً ومثله رجلا

ويقال للثلاثة الاول مقادير وهي المساحة والوزن

والكيل والعدد وللاخير مقياس **والتميز** ما يرفع الابهام

عن المفرد كهذا او عن الجملة نحو طاب زيد ونصب

114

وتصبب الفرس عرقا وقد سبق ذكره الباب الثالث في العوامل

اللفظية السماعية وهي على ثلثة اصناف حروف واسماء وافعال

وجملتها احد وتسعون عاملا على ما ذكره الامام المحقق رحمه الله

عليه في المائة فالحرف انواع منها ما يعمل في الاسم ومنها ما يعمل

في الفعل فما يعمل في الاسم نوعان عامل في المفرد وعامل في

الجملة وما يعمل في المفرد نوعان جار وناصب اما الجار

تسعة عشر حرفا من لابتداء الغاية في المكان نحو خرجت

من البصرة وللتبعيض في نحو اخذت من المال وللبيان في

نحو لي عشرة من الدراهم وزائدة في نحو ما جاءني

من الى راعفو و زائدة في نحو ملجاء في من احد و الى لانتهاء

الغاية في المكان نحو سرت الى البصرة و حتى في معناها الا ان

مجرورها اما شيء ينتهي المذكور به نحو اكلت السمكة

حتى راسها او عنده نحو نمت البارحة حتى الصباح فالراس

به ينتهي السمكة و الصباح عنده ينتهي الليلة و لو قلت

حتى نصفها او ثلثها لم يجز و حقها ان يدخل ما بعدها فيما قبلها

و في للظرفية نحو المال في الكيس و نظرت في الكتاب و الباء

للالصاق نحو به داء و اما مررت بزيد فتوسع و منه

اقسمت بالله و الواو بدل منها في والله لافعلن كذا

كن او التاء في تالله بدل من الواو والباء لاصالتها

تدخل على المظهر والمضمر جميعا والواو لا تدخل الا على المظهر [المظهر]

والتاء لا تدخل الا على مظهر واحد وهو اسم الله و

وللتعدية في ذهبت به وللاستعانة في كتبت بالقلم

وللمصاحبة في دخلت عليه بثياب السفر واللام

للاختصاص نحو المال لزيد والجل للفرس وهو ابن

له واخ له ورب للتقليل تختص بالنكرة ظاهرة او مضمرة

نحو رب رجل لقيته وربه رجلا وعلى للاستعلاء

نحو زيد على السطح وعليه دين وعن للبعد وعن

والمجاورة فى رميت السهم عن القوس والكاف
للتشبيه نحو الذى كزيد فى الدار ومنذ ومذ لابتداء
الغاية فى الزمان نحو ما رايته منذ يوم الجمعة ومذ
يوم الجمعة ويرفع ما بعدهما اذا كانتا اسمين شواء
اريد بهما اول المدة او جميعها نحو ما رايته منذ يوم
الجمعة ومذ يومان ويجوز يومين وحاشا للتنزيه
نحو اساء القوم حاشا زيد وحاشا وخلا وعدا بمعنى الا
وينصب ما بعدهما اذا كانتا فعلين واذا قلت ما خلا
وما عدا فتنصب بهما البتة واما ما ينصب المفرد فسبعة

116

فسبعة على ما ذكر في المائة الواو بمعنى مع نحو استوى
الماء والخشبة وجاء البرد والطيالسة ولو تركت الناقة
وفصيلها لرضعتها ولا تنصب هذه حتى يكون
قبلها فعل كاستوى او معنى فعل نحو ما شانك و
زيدا فيه معنى ما تصنع وما تلابس وحروف النداء يا
وايا وهيا واي والهمزة تنصب المنادى اذا كان مضافا
نحو يا عبد الله او مضارعا للمضاف نحو يا خيرا من
زيد وهو كل اسم تعلق به شيء وهو من تمام
معناه كتعلق من زيد بخيرا او نكرة كقول الاعمى

يا رجل خذ بيدي واما المفرد المعرفة فمضموم نحو يا زيد
ويا رجل ولكن محله النصب ولذا جاز في صفة المفردة
الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وكذا ما فيه
الالف واللام من المعطوفات نحو يا زيد والحارث
والحارث ويا ايها الرجل مثل يا زيد الظريف فاي منادى
مفرد مبنية والها مقحمة للتنبيه والرجل صفة له الا انه لا يجوز
فيه الا الرفع لو قيل ولا تدخل يا على ما فيه الالف واللام
الا على اسم الله وحده وان وصفت المنادى المضموم بابن
او ابنة وهو بين العلمين بنيت المنادى مع الابن على

١١٦

على الفتح نحو يا زيدَ بنَ عمرٍو واذا لم يقع بين العلمين كان

كسائر الاسماءِ المضافة نحو يا زيدُ بنَ اخينا وتَلحق المنادى

المنادى اللامُ الجارةُ مفتوحةً للاستغاثة نحو يا لَلّهِ للمسلمين

وللتعجب نحو يا للماء ويا للدواهي وانما فتحت فرقاً بين المدعو

والمدعو اليه وقولهم يا للبهية بالكسر على ترك المدعو اليه ويرخم

المنادى اذا كان مفرداً علماً زائداً على ثلثة احرف نحو يا حارِ

ويا سعي ويا مرو ويا منص في حارث وسعيد ومروان

ومنصور الا ما في اخره تاء التانيث فانه لا يشترط فيه

الزيادة على الثلثة والعلمية نحو يا ثُبَ اقبلْ واقبلي على

اختلاف المعنيين و الا في الاستثناء وهو اخراج الشيء عن ما

حكم دخل فيه غيره والمستثنى ينتصب في الكلام الموجب

التام وهو ما ليس بنفي ولا نهي ولا استفهام ولكن اذا

تقدم المستثنى على المستثنى منه او انقطع عنه نحو جاءني

الا زيدا او ما جاءني الا زيدا احد وما جاءني احد الا حمارا

وفي غير الموجب التام يجوز النصب والبدل وهو الفصيح

نحو ما جاءني احد الا زيد والا زيدا او في الناقص يكون

الا لغوا تقول ما جاءني الا زيد وما رايت الا زيدا وما

الا بزيد وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا تقول

القوم

118

لقول جائني القومُ غيرَ زيدٍ وما جائني غيرَ زيدٍ احدٌ وما جاء

ما رايتُ
احدٌ غيرَ حمارٍ وما جاءني احدٌ غيرُ زيدٍ وغيرَ زيدٍ وما مررتُ

بغيرِ زيدٍ ومثله سوى والحروفُ الداخلةُ على الجملة ثمانيةٌ

ستةٌ منها منصوبُها قبلَ المرفوعِ واثنانِ على العكس

فالستةُ منها تسمى المشبّهةَ بالافعالِ وهي إنّ وأنّ

للتحقيقِ وكأنّ للتشبيهِ ولكنّ للاستدراك وليتَ ولعلَّ

للتمنّي ولعلَّ للترجّي تقول إنّ زيدا منطلقٌ وبلغني انّ عمرا

ذاهبٌ وكأنّ زيدا الاسدُ وما جائني زيدٌ لكنّ عمرا حاضرٌ

وليتَ الشبابَ يعودُ ولعلّ زيدا عائدٌ والفرقُ بين إنّ

وان ان إن المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام

مفيد والمفتوحة لا تفيد حتى يكون قبلها فعل كبلغني

او اسم كقولك حق ان زيدا منطلق وتفتح بعد لو ولولا

وبعد علمت واخواتها فان دخل اللام في خبرها كسرت

كقوله تعالى والله يعلم انك لرسوله وتدخل ما الكافة على

جميعها فتكفها اي تمنعها عن العمل نحو قوله تعالى انما الله

اله واحد والاثنان الاولان مرفوعهما ما قبل النصب

ما ولا المشبهتان بليس نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك

وما تدخل على المعرفة والنكرة جميعا ولا لا تدخل الا على

على النكرة واذا انتقض النفي بالا او قدمت الخبر على الاسم
بطل عملها نحو ما زيد الا منطلق وما منطلق زيد ولا وجه
اخر وهو ان تنصب الاول وترفع الثاني وذلك اذا كان
الاسم مضافا الى نكرة او مضارعا له نحو لا غلام رجل
كاين عندنا ولا خيرا من زيد جالس عندنا واما النكرة
المفردة فمبنية معها على الفتح نحو لا رجل في الدار ويقال
له نفي الجنس فان كررت لا مع النكرة المفردة جاز فيه
الرفع والنصب نحو لا حول ولا قوة الا بالله واما المعرفة
فلا تقع بعدها الا مرفوعة وهي مكررة نحو لا زيد

فى الدار ولا عمرو واما الحروف العاملة فى الفعل المضارع

فتسعة اربعة منها تنصبه وخمسة منها تجزمه

اما الناصبة فهي ان المصدرية ولن لتاكيد النفي فى

المستقبل وكي للتعليل تقول احب ان تقوم اي قيامك

ولن تفعل كذا وجئتك كي تعطيني حقي والرابع اذن

وهي جواب وجزاء كقولك اذن اكرمك لمن قال

لك انا اتيك غدا وانما تنصب اذا كان الفعل بعدها

مستقبلا لها غير معتمد على شيء قبلها فان اعتمد بطل

العمل كقولك انا اذن اكرمك وان تاتني اذن اكرمك

120

وكن اذا اريد به الحال الحواذن انمنك كاني باوان

من بينهما تدخل على الماضي وتضمر لعد ستة احرف وهي حتى

ولام كي ولام الجحود الجحد واو بمعنى الى ان او الا ان

وواو الصرف الحوسرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمني وقال

الله تعالى وما كان الله ليعذبهم ولالزمنك او تعطيني

حقي ولاتاكل السمك وتشرب اللبن والسادس الفا

في جواب الاشياء الستة الامر والنهي والنفي والاستفهام

والتمني والعرض الحوذرني فاكرمك وقوله تعالى ولا

تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وماتاتينا فتحدثنا وان

بيتك فأزورك وليت لي مالا فأنفقه والا تنزل بنا

فتصيب خيرا وعلامة صحة الجواب بالفاء ان يكون

المعنى ان تفعل فعلت والجازمة لم ولما لنفي الماضي وفي

لما توقع وانتظار ولام الامر ولا في النهي وان في الشرط و

الجزاء تقول لم يضرب ولما يركب وليضرب زيد ولا تفعل وان

تخرج اخرج وهما مجزومان ابدا اذا كانا مضارعين فان كانا

ماضيين لم يظهر فيهما الجزم نحو ان خرجت خرجت فان كان

الشرط ماضيا والجزاء مضارعا جاز فيه الرفع والجزم نحو ان اكرمتني

اكرمك واكرمك وعليه قول الشاعر وان اتاه خليل يوم مسغبة

بقول

يقول لا غائب مالي ولا حرم ويجي الجزاء بالفاء اذا كان
جملة اسمية او امرا او نهيا او دعاء او ماضيا صريحا نحو ان
تاتني فانت مكرم وان لقيته فاكرمه وان اتاك فلا تهنه
وان فعلت كذا فجزاك الله خيرا وان احسنت الي اليوم
فقد احسنت اليك امس وينجزم بان مضمرة في جواب الاشياء
الستة التي تجاب بالفاء الا النفي مطلقا والنهي في بعض
المواضع نحو ذرني اكرمك واين بيتك ازرك ولا تفعل الشر
يكن خيرا لك وليت لي مالا انفقه والا تنزل بنا
تصب خيرا ولا يجوز ما تاتينا تحدثنا ولا تدن من الاسد

يا تُملك بالجزم لان النفي لا يدل على الاثبات ومن السماعية

اسماءُ الجزم المضارع على معنى انِ وهي تسعةٌ من وما و

مهما واي ومتى واين وانّى ومهما وحيثما واِذما تقولُ

من يكرمني اكرمه وما تصنعْ اصنعْ وايّهم يكرمني اكرمه واي

يكون ابدا واحدا من اثنين او جماعةٍ والذي يدلّ على

كونها اسماءً انّك اسندتَ يكرم الى ضميرها وتدخل حرف

الجرّ عليها وتنوّنُ بعضها وتُضيفه النحو بمن تمرر امرر

وايّهما تنصرْ انصرْ وايّاما تدعُ ادعُ ومتى تخرجْ اخرجْ

واين تذهبْ اذهبْ وانّا تكن اكن ومهما تصنعْ اصنعْ

102

وحيثما مثل اين و اذ ما مثل متى و انما الجزم ان اذا كان معهما

ما ومنها اسماء تنصب اسما نكرة على انه تمييز وهي اربعة اولها

عشرة اذا ركبت مع احد الى تسعة نحو احد عشر درهما و

تسعة عشر رجلا والثاني كم للاستفهام عن العدد نحو كم رجلا

عندك وكم يوما سرت كانك قلت اعشرون رجلا عندك

ام ثلاثون واعشرين يوما سرت ام ثلاثين وكم الخبرية لضافت

الى المميز مفردا او جمعا وهي نقيضة رب تقول كم رجل لقيته وكم

رجال لقيتهم والثالث كاين في معنى كم الخبرية نحو كاين رجلا عندي

وفيه لغات واستعمالها مع من اكثر نحو قوله تعالى وكم من ملك في السموات

وَكَأَيِّن مِن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا والرابع لذا الذي به عن عدد تقول

عندي كذا درهما كما تقول عندي عشرون درهما ومن

السماعية العاملة في الاسم كلمات تسمى اسماء الافعال اولها

رويد وهو اسم للامهال وبله لدع ويستوي فيهما الواحد والجمع

والمذكر والمونث تقول يا رجل رويد زيدا او يا رجال رويد زيدا

ويا امرأة رويد زيدا ويا نساء رويد زيدا وكذ بله ودونك

اسم لخذ وعليك للالزام وها للخذ وفيها لغات هاء وهاؤم

فيها كالكاف في ذلك وتصرف لتصريفها تقول هاء يا رجل و

هاؤما وهاؤم وهاء يا امرأة وهاؤما وهاؤن وتوضع الكاف

موضع

123

موضع الهمزة فيقال هاكَ الى هاكُم وهاكِ الى هاكُنَّ ويجمع بينهما

فيقال هاءكَ مثل هاعكَ الى هاءكُنَّ وحيَّهل الصلوة والثريد اي

اي ائتِ وهيهات الامر اي بَعُدَ وشتّانَ زيدٌ وعمرٌو اي افترقا

وهو يقتضي شيئين وسرعانَ ذا اهالةً اي سَرُعَ وفي هذه الثلاثة

مبالغة ليست في مسمّياتها ومن السماعية انواعٌ اربعةٌ من الافعال

منها الناقصة وهي ثلاثة عشر فعلًا كان وصار واصبح وامسى

واضحى وظلّ وبات ومازال ومابرح ومافتئ ومانفكّ ومادام

وليس فهذه الافعال ترفع الاسم وتنصب الخبر ونقصانها

انها لا تتمّ بالمرفوع والفرق بين كان وصار ان صار يدلّ

على وجود معنى الخبر فيه في زمان ثان مرتب على زمان

سابق لم يوجد فيه ذلك المعنى وكان يدل على الزمان

الماضي الا ترى انك تقول وكان الله عليما حكيما ولم يصح

صار لانه يدل على الانتقال من حال الى حال وكان تجي

تامة نحو قوله تعالى وان كان ذو عسرة وكذا اصبح واخواته

اذا اريد بها الدخول في الاوقات الخاصة وما في ما زال

واخواته نافية ومعناها استغراق الزمان وما في ما دام مصدرية

ومعناها التوقيت تقول ما زال زيد غنيا اي لم يات زمان

من الازمنة الا وهو غني فيه واجلس ما دام زيد جالسا

اي مدة جلوسه وليس لنفي الحال والنوع الثاني افعال المقاربة

وهي اربعة عسى وكاد وكرب واوشك فعسى يرفع الاسم

وخبره ان مع الفعل المضارع في تقدير مصدر منصوب تقول

عسى زيد ان يخرج كانك قلت قارب زيد الخروج وله

وجه اخر وهو ان تقول عسى ان يخرج زيد كانك قلت

قرب خروج زيد وكاد ترفع الاسم وخبره الفعل المضارع

في تقدير اسم فاعل منصوب فاذا قلت كاد زيد يخرج كان

التقدير كاد زيد خارجا الا انه لم يستعمل ويجي في معنى قرب

الشبه للشي نحو كاد العروس يكون اميرا وليس في عسى اذا

القرب وانما فيه طمع ورجاء ان يكون الفعل في المستقبل من
الزمان وكرب يستعمل استعمال كاد واوشك مثل عسى في
وجهيها والنوع الثالث فعلا المدح والذم وهما نعم وبئس
يقتضيان اسما معرفا بلام الجنس او مضافا اليه وبعده اسم
اخر مرفوع تقول نعم الرجل زيد او نعم غلام الرجل زيد وبئس
الرجل عمرو او بئس غلام الرجل عمرو ويسمى المرفوع الاول فاعلا
والثاني المخصوص بالمدح او الذم ويضمر الفاعل ويفسر بنكرة
منصوبة فيقال نعم رجلا زيد وكذا بئس ويلحق حبذا بنعم
وساء ببئس لاتفاقهما في المعنى فيقال حبذا الرجل او رجلا زيدا

او رجلا زيد وساء المثلُ او مثلَ هذا والنوع الرابع افعال الشك

واليقين وهي سبعةٌ حسبتُ وخلتُ وظننتُ ووجدتُ و

علمتُ ورأيتُ وزعمتُ اذا كانت هذه الاربعةُ الاخيرةُ

بمعنى معرفةَ الشئ بصفةٍ تتعدّى الى مفعولين فاذا كان علمتُ

بمعنى عرفتُ ورأيتُ بمعنى ابصرتُ ووجدتُ الضالّةَ اي اصبتُها

اي قلتُ لم يقتض المفعولَ الثاني تقول حسبت زيدا فاضلا وعلمت زيداً

اخاك ومن خصائصها امتناعُ الاقتصار على احد المفعولين والغاؤها

متوسطةً او متاخرةً نحو زيدٌ علمتُ منطلقٌ او زيدٌ منطلقٌ علمتُ والتعليقُ

بالاستفهام واللامُ نحو حسبتُ أزيدٌ عندك ام عمرٌو وعلمتُ

لزيد منطلق الباب الرابع في العوامل المعنوية قد مضى الآن
منها العوامل اللفظية القياسية والسماعية وبقي الضرب
المعنوي وهو شيئان عند سيبويه وثلاثة عند ابي الحسن الاخفش
الاول الابتداء وهو تعرية الاسم عن العوامل اللفظية
للاسناد نحو زيد منطلق وهذا المعنى عامل فيهما ويسمى
الاول مبتدا ومسندا اليه ومحدثا عنه والثاني خبرا
ومسندا وحديثا وحق الاول ان يكون معرفة وقد يجي
نكرة مخصصة نحو قوله تعالى ولعبد مؤمن خير من مشرك
وحق الثاني ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو الله

نحو الله الهنا ومحمد نبينا والمعنى الثاني رافع الفعل المضارع
وهو وقوعه موقعا يصلح للاسم وذلك لانك تقدر
ان تقول في زيد ضارب زيد يضرب او يضرب زيد فتوقع
الفعل موقع الاسم والثالث عامل الصفة وهو ان ترفع
لكونها صفة لمرفوع وتنصب وتجر لكونها صفة لمنصوب
ومجرور وهذا معنى ليس بلفظ وعند سيبويه العامل
في الصفة ما هو العامل في الموصوف فاذا قلت مررت برجل
كريم فالجار للكريم هو الجار للرجل وكذا الرافع والناصب
والحجة للاول لقولهم يا عمر الجواد في انه لو كان المؤثر

فيهما واحد اما اختلف حكمهما الباب الخامس في فصول

من العربية الفصل الاول في المعرفة والنكرة فالمعرفة ما

وضع ليدل على شيء بعينه وهي خمسة المضمر نحو انا وانت

والكاف في غلامك والثاني العلم الخاص كزيد وعمرو والثالث

ما فيه لام التعريف للجنس نحو الرجل خير من المرأة والفرس

خير من الحمار والعسل حلو والخل حامض او للعهد نحو

فعل الرجل كذا والرابع المبهم وهو شيئان اسماء الاشارة

كهذا وهؤلاء والموصولات كالذي والتي ومن وما فانها لا تتم

الا بالصلة وهي احدى الجمل الاربع والخامس المضاف الى احد

هذه الاربعة اضافة معنوية والنكرة ما شاع في امة كرجل

وفرس **الفصل الثاني في التذكير والتانيث** المذكر ما ليس

فيه تاء التانيث وهي الموقوف عليها هاء والالف المقصورة

والممدودة والمؤنث ما فيه شيء من ذلك كغرفة وحبلى وصحراء

وهو على ضربين حقيقي وهو الخلقي كالمرأة والناقة وغير حقيقي

وهو اللفظي كالظلمة والبشرى والحقيقي اقوى ولذا امتنع

جاء هند وجاز طلع الشمس وتانيث البهائم دون تانيث

الادميين ولذا اجاز سار الناقة ولم يجز سار المرأة و

واللفظي على ثلاثة اضرب ما فيه التاء ظاهرة كالغرفة والظلمة

او تقديرا كالشمس و النور النار و الدار و الثاني ما
فيه الف التانيث ممدودة او مقصورة كصحراء و حمراء
و حبلى و بشرى و الثالث الجمع الا ما فيه الواو و النون
سالما للذكور من العقلاء سواء كان واحده مذكرا حقيقيا
او مونثا حقيقيا نحو جاء الرجال و جاءت الرجال و في التنزيل
اذا جاءك المومنات و قال نسوة و انما انث مثل هذا الجمع
لانه ناسب التانيث في انه ثان للواحد كالتانيث ثان للتذكير
و لم يؤنث نحو مسلمون لاختصاصه بالذكور من العقلاء
و لانه لم يستانف له صيغة اخرى هذا اذا كان الفعل مسند

128

مسند الى الظاهر واما اذا سند الى المضمر فالتانيث او ضميره
الجماعة نحو الرجال جاءت جاءوا والنساء جاءت او جئن والجذوع
انكسرت او انكسرن والناس والانام والرهط والنفر هذكر
والقوم يذكر ويونث قال الله تعالى كذبت قبلهم قوم نوح
وكذب به قومك ونحو النخل والتمر مما بينه وبين واحده
التاء يذكر ويونث كما في التنزيل اعجاز نخل منقعر واعجاز نخل
خاوية والنخل باسقات وتانيث العدد من الثلاثة الى العشرة
عكس تانيث جميع الاشياء تقول ثلاثة غلمة وفي التنزيل
سبع ليال وثمانية ايام فاذا جاوزت العشرة اسقطت التاء

من العشرة مع المذكر واثبتها مع المذكر المؤنث نحو ثلاثة

عشر رجلا وثلاث عشرة امرأة بكسر الشين وسكونها نحو احد

عشر رجلا واحدى عشرة امرأة واثنا عشر رجلا واثنتا

عشرة امرأة والاسمان مبنيان على الفتح الا اثني عشر

فانك تعربه اعراب مسلمان الفصل الثالث في التوابع وهي

خمسة اضرب تاكيد وصفة وبدل وعطف بيان وعطف

بحرف اما التاكيد فمخصوص بالمعرفة ويكون بالتكرير نحو

جاءني زيد زيد وبغيره نحو جاءني زيد نفسه وعينه و

الرجلان كلاهما والقوم كلهم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون

(29)

البصعون فالصفة هي الاسم الدال على بعض احوال الذات

وهي اما فعل كالقائم والقاعد او حلية كالطويل والاسود

او غريزة كالفهيم والكريم والعامل او نسبة كهاشمي و

بصري واما الوصف باسماء الاجناس فانه يتاتى بوسيلة

ذو وهي تثنى وتجمع وتذكر وتؤنث فيقال ذو مال وذوا مال

وذوي مال وذوو مال وذوي مال وذات مال وذواتا

مال وذواتي مال وذوات مال وذوات مال بالكسر في الجر

والنصب كمسلمات وكل صفة تتبع موصوفها تذكيرا وتانيثا

وتعريفا وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا واعرابا اذا كانت فعلا له

فاما اذا كانت فعلاً لسببه فانها تتبعه في التنكير والتعريف والا

عراب فحسب ومنه قوله تعالى من هذه القرية الظالم اهلها

والبدل على اربعة اوجه بدل الكل من الكل نحو رايت

زيدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه

وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وفي التنزيل يسألونك

عن الشهر الحرام قتال فيه ومنه بدل الفعل من فاعله نحو اعجبني زيد

ضربه او علمه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار وعطف البيان

هو اسم غير صفة يجري مجرى التفسير نحو جاءني ابو عبد الله زيد

اذا كان مشهورا بالعلم او زيد ابو عبد الله اذا كان مشهورا بالكنية

والعطف بالحرف حروف العطف تسعة الواو للجمع المطلق نحو
جاءني زيد وعمرو والفاء للترتيب مع التعقيب نحو جاءني زيد
فعمرو وثمّ للترتيب مع التراخي نحو رأيت زيدا ثم عمرا او لاحد
الشيئين او الاشياء نحو جاءني زيد او عمرو ويقال انّها للشك
في الخبر وللتخيير والاباحة في الامر نحو خذ هذا او ذاك
وجالس الحسن او ابن سيرين واِمّا للشك والتخيير و
الاباحة كاو وام للاستفهام متصلة نحو ازيد عندك ام
اي ايّهما ومنقطعة نحو ازيد عندك ام عندك عمرو وانّها
لابل ام شاء بمعنى بل أهي شاء ولا للنفي بعد الاثبات نحو

اعلم انه كان ينبغي للمصنف ان يقول حروف العطف عشرة لان هو المشهور ليناسب التفصيل لكن [illegible] لفظة اما [illegible] بان نعند بعض النحاة حرف عطف وعند بعض اخر ليست بحرف عطف واختار المصنف المذهب الثاني [illegible] حروف العطف تسعة ثم اورد لفظة اما في التفصيل ليعلم معناها ١٢

جاءني زيدٌ بل عمرٌو وبل للاضراب عن الاول والاثبات للثاني النحو

جاءني زيدٌ بل عمرٌو وماجاءني زيدٌ بل عمرٌو ولكن للاستدراك بعد النفي

النحو ما جاءني زيدٌ لكن عمرٌو والفرق بينهما انك تُبطل بالاضراب الحكم

السابق وبالاستدراك لاتُبطله وحتّى في معنا الواو وتعظيما او

تحقيرا النحو جاءني الناس حتى الاميرُ وقدِم الحاجّ حتى المُشاةُ

الفصل الرابع في الاعراب الاصلي وغير الاصلي الكلامُ

مدارُه على ثلاثة معانٍ الفاعلية والمفعولية والاضافة

فالرفع للفاعل والنصب للمفعول والجر للمضاف اليه وماسوى

ذلك مُلحقٌ بها فالملحق بالفاعل خمسةٌ المبتدأُ وخبرُه وخبر

131

وخبر إنّ واسم كان واسم ما ولا بمعنى ليس وخبر لا لنفي
الجنس والمفعول خمسة المفعول المطلق والمفعول به والمفعول
فيه والمفعول له والمفعول معه والملحق به سبعة الحال
والتميز والمستثنى المنصوب وخبر كان واسم إنّ واسم لا لنفي
الجنس وخبر ما ولا عند الحجازيين والجر الاصلي للمضاف
اليه إما بالحروف او بالاضافة المعنوية وغير الاصلي إمّا
بزيادة حرف الجر في المرفوع نحو بحسبك درهم وكفى بالله
شهيدا وفي المنصوب نحو لا تلقوا بايديكم الى التهلكة او
بالاضافة اللفظية نحو هذا ضارب زيد وحسن الوجه ويكون

المجرور في التقدير منصوبا او مرفوعا واعراب الفعل غير حقيقي كله
اذ ليس فيه فاعلية ولا مفعولية ولا اضافة وقد يقال الاعراب
صريح وغير صريح فالصريح اما بالحركات او بالحروف وقد ذكرناها
وغير الصريح ان تكون الكلمة موضوعة على وجه مخصوص و
ما ذاك الا في المضمرات الا ترى ان انا وانت وضعا للمرفوع واياك
للمنصوب ولا رفع في اللفظ ولا نصب وهي على ضربين متصل و
فهو ما لا ينفك عن اتصاله بشيء وهو ثلاثة انواع المرفوع والمنصوب
والمجرور وكل منها بارز الا المرفوع فانه يجيء مستكنا ايضا
اما لازما او غير لازم فاللازم في اربعة افعال افعل وافعل و

132

تَفعَلُ وتَفعَلُ اذا كان للمخاطب المذكر وغير اللازم في فعلَ ويفعلُ

وكذ المؤنث في فعلت وتفعَلُ وفي اسم الفاعل واسم المفعول

والصفة المشبهة فاذا رفعت بها اسما ظاهرا بقيت فارغة

والمنفصل كالمظهر في استقلاله وفي انّه يمكن التلفظ به ابتداءً

وهو المرفوع والمنصوب ولا مجرور له وعدد الفاظ المنفصلة

والمتصلة سبعة وأربعون لفظا فالمنفصلة اربعة وعشرون

المرفوعة منها اثنا عشر انا نحن انتَ انتِ انتما انتم انتنّ

هو هي هما هم هنّ والمنصوبة كذلك ايّاي ايّانا ايّاكَ ايّاكِ ايّاكما

ايّاكم ايّاكنّ ايّاه ايّاها ايّاهما ايّاهم ايّاهنّ والمتصلة ثلاثة وعشرون

المرفوعة منها احد عشر رجلا فعلت فعلنا فعلت فعلت فعلتما

فعلتم فعلتن تفعلين فعلا فعلوا فعلن و المنصوبة اثنا عشر اكرمني

اكرمنا اكرمك اكرمك اكرمكما اكرمكم اكرمكن اكرمه اكرمها اكرمهما

اكرمهم اكرمهن ولفظ المجرور كلفظ المنصوب الا ان ياء المتكلم

في المنصوب له نون عماد في المجرور لا الا في عني ومني وقد وقطني

بمعنى حسبي ونا للمتكلم اذا كان معه غيره يكون ما قبلها ساكنا

في المرفوع وفي المنصوب باقيا على حاله تقول في المرفوع اكرمت

اكرمنا ودعونا ورمينا واعطينا وفي المنصوب اكرمني اكرمنا و

دعانا ورمانا واعطانا خاتمة الكتاب كما يفهم المعمول ويفهم

يُضمَرُ العاملُ وذلك في السماعية قليلٌ منه اضمارُ أنْ بعد الحروف السّتة واضمارُ إنْ مع فعل الشرط فيما تُجاب بالفاء الا اما استُثني منه واضمارُ رُبَّ بعد الواو والفاء وبل وعليه قول الشاعر

وبلدةٍ لا ترامُ خائفةٍ وقولُ رُوبة وقاتمِ الأعماقِ خاوي المخترقِ مشتبهِ الاعلامِ لمّاعِ الخفقِ وقولُ امرئِ القيس

فمثلكِ حبلى قد طرقتُ ومرضعٍ فألهيتُها عن ذي تمائمَ مُحوِلِ

وقولِ الآخر بل بلدةٍ ذي صُعُدٍ وأصبابٍ ومن ذلك كان في قولهم الناسُ مجزيّونَ بأعمالِهم إن خيراً فخيرٌ اي ان كان عملُهم خيراً فجزاؤهم خيرٌ وهذه السماعية لا تُقيمُ الا مع شيءٍ آخر

كما ذكرنا واما الله لافعلن فشاذ والقياسية لا تضمر الا

بدلالة الحال او ما سبق من الكلام فمن الاول قولك

للمتهيئ للسفر مكة وللمستهل الهلال باضمار تريد وابصر

ومن الثاني قوله تعالى بل ملة ابراهيم حنيفا باضمار نتبع لدلالة

كونوا هودا ومنه من فعل هذا افعلت زيد باضمار فعله

والاضمار بدون ذلك لا يجوز وقريب من هذا الاضمار

على شريطة التفسير لان الدال عليه لفظ ايضا الا انه يعقبه

وفي الاول ما سبق

قوله ... [illegible]

مختص ... [illegible] ... الماضي ... [illegible]

بالفعل المستقبل ... [illegible]

والنهي والا ... [illegible] والنفي والعرض ... [illegible]

لا لتمامه الطلب فيهما ١٢

فصل ولا يؤكد بهما الماضي

ولا الحال ولا ما ليس فيه معنى الطلب ١٢

ولا ... [illegible]

وفي الفعلين والنهي ... [illegible]

القسمين على الفعلين

لكونه ... [illegible]

نفيا او استفهاما او ... [illegible]

وذلك ما كان قسما او امرا او نهيا

المستقبل الذي فيه معنى الطلب

ولا يؤكد بهما الا الفعل

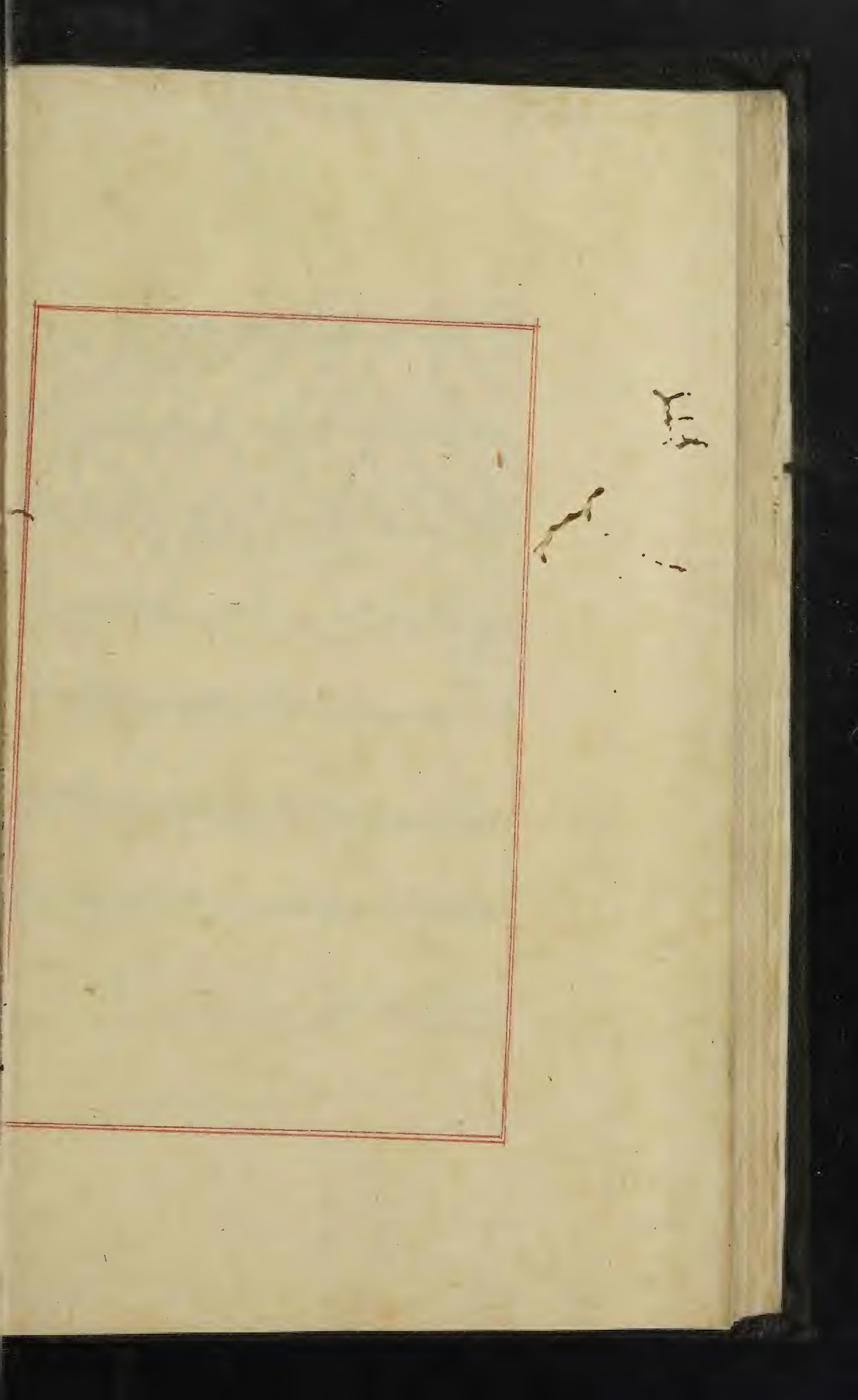
فصل

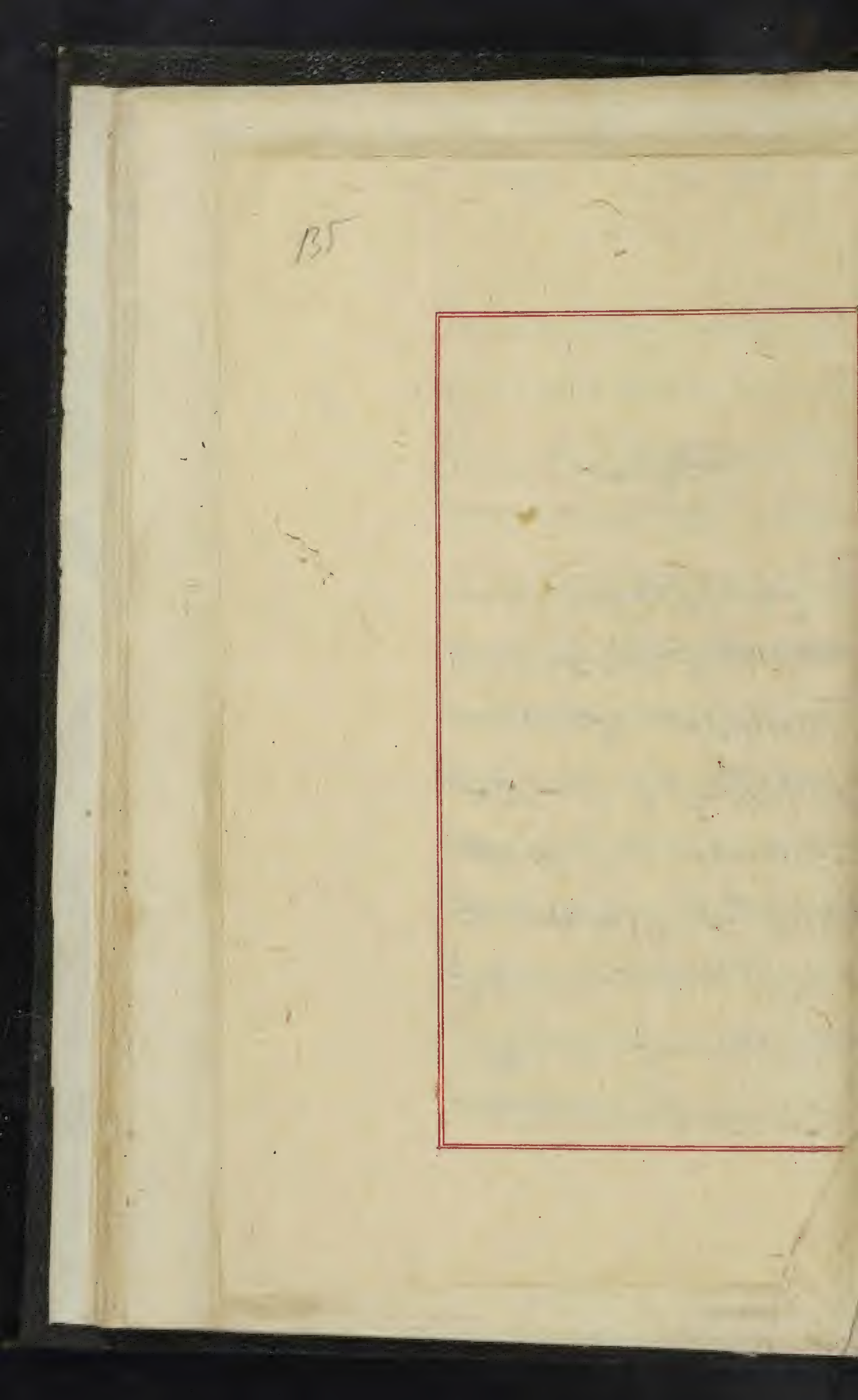
ماض لا يحتاج الى تاكيده

وحال لا يحتاج الى التوكيد ١٢

فرق بيان ... [illegible]

الزاي ١٢





بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذی الانعام جاعل النحو في الكلام كالملح في الطعام

والصلوة على حبيبه محمد سيد الانام وعلى آله واصحابه مؤيد الاسلام

اما حرف شرط است كاهي در آغاز كلام آرند چنانچه در ديباچه هاي

كتب واقع است وگاهي براي تفصيل اجماليكه در كلام سابق بوده

باشد مي آرند چون جاءني اخوتك اما زيد فاكرمته واما عمرو فاهنته واما

بشر فقد اعرضت عنه وبهر تقدير نحويان گفته اند كه لفظ اما در اصل مهما

يكن من شيء بود ومهما اسم متضمن معنی شرط است ويكن كه در اصل يكون

بود بسبب جزم آخر التقاء ساكنين شد وواو افتاد فعل تام است

فعل شرط واقع شده ومن زائده وشيء فاعل يكن است پس مهما يكن

136

مهما یکن من شیء را که مرکب از تمام کلمه شرط و فعل شرط است حذف
کردند و اما را قایم مقامش ساختند و ضرور است که بعد اما اسمی واقع
شود که از متعلقات جزای شرط باشد و نیز در جزای اما فاء جزائیه
لازم است لیکن بسبب کراهیت اجتماع حرف شرط که اما است با حرف
جزا که فا است ضرور است که اسمی از متعلقات جزا میان اما
و فاء جزائیه بیارند تا میان هر دو نقل کنند پس تقدیر کلام چنین
بود مهما یکن من شیء فاقول بعد حمد الله والصلوة انّ الولد الاعز
الخ چون کلمه شرط را با قول شرط محذوف کردند چنین شد اما فاقول
فاقول بعد حمد الله الخ جهت کراهیت اجتماع اما و فا کلام بعد حمد الله
الخ را که از متعلقات جزا بود میان اما و فا آوردند چنین شد اما
اما بعد حمد الله الخ فاقول ان الولد الخ پس اقول را که جمله جزائیه بود
نیز حذف نمودند پس چنین شد اما بعد حمد الله الخ فان الولد الخ
و بعد ظرف مفعول فیه است اقول محذوف را بنا بر منصوب نحوانند

ذي صفت لفظ الله است وصفت تابع موصوف مي باشد در اعراب
ساند یا که علامت جر است در ذی آورند و جاعل مجرور مضاف است
بسوی مفعول اول خود وصفه یا بدل است لفظ الله را وصفت یا بدل
هر دو تابع متبوع خود میباشد در اعراب و فی الکلام متعلق بکاین
محذوف شده صفت نحو است وکاف در کالملح اسم است بمعنی
مثل وکالملح مضاف یا مضاف الیه مفعول دویم جاعل است و
فی الطعام متعلق الکاین محذوف شده صفت ملح است پس تقدیر
کلام چنین شد جاعل النحو الکاین فی الکلام مثل الملح الکاین فی
الطعام ووجه تشبیه ظاهر است یعنی چنانچه استعمال ملح در طعام
موجب صلاح است وتشبیه را اشتراک مشبه ومشبه به در جمیع وجوه
ضرور نیست چنانچه استعمال کثیر ملح در طعام موجب فساد میشود
بخلاف استعمال کثیر نحو در کلام والصلوة مجرور معطوف است
بر حمد که مجرور مضاف الیه لله بعد است وعلی نبیه متعلق بلفظ

متعلق بلفظ الصلوة که مصدر است بمعنی رحمت و دعا و محمد مجرور
عطف بیان یا بدل از لفظ نبی است و عطف بیان هم از توابع
است در اعراب متبوع خود و فرق میان عطف بیان و بدل
در بحث توابع ظاهر خواهد شد و سید مجرور مضاف بامضاف الیه
خود صفت محمد است و علی آله معطوف بر علی نبیه است و الصحابه
مجرور معطوف بر آله است سویدی در اصل سویدین بود نسبت الخافت
بسوی السلام نون جمع افتاد و یا علامت جمع جر بسبب اجتماع
ساکنین و بودنش بده در خواندن نیز افتاد لیکن در کتابت
ساقط نمیکنند و سویدی مجرور است جهت آنکه صفت الصحابه که
مجرور است اند واقع شده یا صفت آله و اصحابه هر دو واقع است
فان الولد الاعز لا زال کاسمه مسعود او الی اهل
الخیر مودود ان بکسر همزه حرف مشبه بفعل است ولد
منصوب اسم ان است و خبرش قوله اردت الخ است الاعز منصوب

صفت ولد است وجمله لازال الخ جمله معترضه میان اسم وخبر ان ولازال
فعل ناقص وضمیر اسمش مستتر وراجع بسوی ولد وکاسمه خبر لازال و
سعودا بدل کاسمه است والی اهل النحو جار مجرور متعلق مودودا است
ومودودا معطوف بر کاسمه پس تقدیر کلام چنین است که لازال الولد
بمثل اسمه سعودا ولازال الولد مودودا الی اهل النحو ووجه تشبیه
در کاسمه سعودا تعلق هر یک از اسم ومسمی است بسعادت یعنی
اسم مشتق از لفظ سعادت است ومعنی آن که ذات ولد است
موصوف بمعنی سعادت است لما استظهر مختصر الاقناع وکشف بحفظ
عنه فضله القناع واحاط بمؤداته حفظا واتقن ما فیه من النحو
معنا ولفظا لما ظرف زمان است بمعنی حین وهمیشه مضاف باشد
بسوی فعل ماضی وعامل در ان مضمون است اردت ان المظه
پس تقدیر کلام چنین شد فان الولد الاعز اردت تلمیظه حین
استظهاره وکشفه واحاطه واتقانه استظهر بمعنی حفظ وقرء

158

بمعنی حفظ و قرء عن ظهر القلب و ضمیر فاعل راجع سوی ولد مستتر است

واین جمله با سه جمله دیگر معطوفات در محل مجرور است یعنی مضاف الیه

لما واقع شده است مختصر الاقناع کتابی است در علم نحو منجمله تصنیفات مصنف

مصباح ولفظ مختصر منصوب است بمفعولیه استظهر جمله کتب معطوف

است بر جمله استظهر و ضمیر فاعل که مستتر است راجع بسوی ولد لحفظ

با برای استعانت است و ضمیر مجرور است باضافت مصدر و راجع بسوی

مختصر الاقناع و ذکر فاعل متروک است یا راجع بسوی ولد است و ذکر

متروک است و فضله بفتح فا بقیه هر چیزی را گویند و جامه خوب را

نیز گویند و قناع بکسر قاف جامه ایست که زنان بر مقنعه اندازند و

مقنعه جامه ایست که زنان روی خود را بدان پوشند اگر فضله را بمعنی

بقیه گیرند اضافت فضله بمعنی لام بود و اگر بمعنی جامه گیرند اضافت

بیانیه بود ای عن الفضلة التی هی وبهر تقدیر فضلة القناع کنایت

است از جهالت پس اگر ضمیر عنه راجع بسوی مختصر باشد چنین

معنی خواهد بود ما ازال الولد باستعانة حفظ مختصر الاقناع عن
ذلک المختصر الفضلة التي هي القناع اعنی الجهالة عن لطایف
ذلک المختصر او بقیة قناع الجهالة بعد ارتفاع نفس الجهالة عند
قرائة ذلک المختصر واگر ضمیر عنه راجع بسوی ولد باشد معنی چنین
خواهد ازال الولد باستعانة حفظه ذلک المختصر عن نفسه الفضلة
التي هي قناع الجهالة او بقیة الجهالة وجمله احاط معطوف است
بر جمله استظهر وضمیر فاعل راجع بسوی ولد نیز در وی مستتر است
وباء جاره در بمفرداته بمعنی الصاق است وضمیر مجرور مضاف در
مفرداته راجع است بسوی مختصر الاقناع حفظا تمیز است از نسبة
احاط بسوی فاعلش واین قسم دیگر است از تمیز یعنی تمیز دو قسم است
یکی تمیز از مفرد چون کیل ووزن وعدد ومقیاس وغیره چنانکه
در شرح مایة عامل دریافت شد ودیگر تمیز از نسبت بسوی فاعل
یا مفعول وعلامت این تمیز آنست که اگر این تمیز را بسوی ضمیر فاعل

بسوي ضمير فاعل يا مفعول مضاف نمايند وان تميز را فاعل يا مفعول
گردانند معني درست شود چون طاب زيد نفسا اي نفس زيد بيان
تقدير كلام ومعني چنين باشد واحاط حفظ الولد بالفاظه المفرده
وجمله القن نيز معطوف است بر جمله كشف وضمير راجع بسوي ولد
فاعل آن است وما موصوله با صله خود مفعول القن است وفيه جار
ومجرور متعلق بثبت شده صله ما موصوله است وضمير فيه راجع است
بسوي مختصر الاقناع ومعني ونفظا هر دو تميز است از نسبت القن
بسوي ما فيه كه مفعول اوست من درس النحو بيانيه است و
جار مجرور متعلق كاينا شده حال است از ما موصوله وتقدير كلام
وحاصل معني اين است واحكم الولد معني ما في ذلك المختصر
ونفظا كائنا من مسائل النحو جمله اردت با مفعول خود يا ظرف
مقدم اعني لما جمله هاي مضاف اليه خبر انّ است در قوله انّ
الولد الاعز المظه در روايت اساتذه صيغه واحد متكلم از باب

باب تفعیل است مشتق از لمظ فی القاموس لمظ تتبع بلسانه اللماظة

بالفم اعنی بقیه الطعام فی الفم واخرج لسانه فمسح شفتیه والمظ

کنایت از اذیقه واطعمه است وحبر بفتح وکسر ان وسکون ثانی بمعنی

عالم ودانشمند وکسره مشهور است حتی حرف جاره متعلق بقوله اردت

است ویعلق منصوب است بتقدیر ان ناصبه وبتاویل مصدر مجرور

حتی است ویعلق فعل مضارع معروف است از سمع مشتق از

علق بمعنی محبت وآویختن وحلو بر وزن صلب صفت لفظ

است وما موصوله با صفت خود که جمله یتضجر است فاعل یعلق است

ومن لفظ الحلو بیان ما موصوله است دون اینجا بمعنی غیر است

وبا مضاف الیه صفت مختصرات است واستطلت استفعال

برای حسبان است کراهة مفعول له است بقوله واستطلت

معاده اسم مفعول از اعاده باب افعال است اصله معوده

وان کانت لا تخلو اینجا ان حرف شرط متصله است بمعنی اگر چه

۱۴۰

ودوجه ترکیب ان متصله این است که واو عطف است وان حرف
شرط وجملهٔ ما بعدش فعل شرط است وجمله مقدمه در معنی جزا است
در لفظ وجزاء شرط محذوف است موافق جمله مقدمه واین حرف
شرط با فعل شرط معطوف است بر شرطی دیگر محذوف مغایر شرط
مذکور در اثبات ونفی وتقدیر کلام این است کراهة ما فیهما من
الاشیاء المعادة ان کانت تخلو عن الافادة ودر استعمال ان
متصله شرط که جمله محذوف معطوف الیه است اولی باشد از جمله
معطوف مذکور فی القاموس الاستصفاء اخذ منه صفوة واختیاره
والصفوة ضد الکدر ومعنی کلام اینجا انیست که جعلت منها هذا
المختصر صفوةً وخلاصةً بمعنی دفعت وما در ما تکرر مصدریه است
پس تقدیر کلام چنین است نفیت عن کل منها التکرار یا ما موصوله
است ومضافش محذوف است پس تقدیر کلام چنین است نفیت
عن کل منها تکرار ما تکرر الاستثقال بمعنی ثقیل دانستن واستقلال

بمعنی قلیل داشتن و هر دو مفعول له است بقوله لغیت و معاد
و معاد هر دو بضم میم مصدر است یا اسم مفعول از باب افعال مدخر
اسم فاعل است از باب افتعال و دران سه وجه رواست مدخر و
مذخر با و مذدخر مشتق از ذخیره است ذخیره انچه نگاه داشته و جمع
کرده باشند و فضل ضد نقص است و نصیحت اینجا بمعنی خلوص است
یقال عسل ناصح ای خالص و رعایت بمعنی محافظت است و حاصل
معنی کلام این است که در محافظت عبارات فصیحهٔ امام فضل خلوص را
کار بند شدم یعنی عبارات فصیحهٔ امام را بعینها بیاوردم
بلکه باوی عبارات خود را نیز منضم ساختم طی بمعنی نوردیدن
و حاصل المعنی لم اترک ذکر شیء الا ذکرت النادر او الشائع و اشتقتر
معطوف است بر شاع بعطف تفسیر و اجنبی بایاء نسبت و
اجنب و جانب و جنب بیگانه را گویند و اینجا کنایت است
از انچه خارج از کتب ثلاثه باشد حری صفت مشبهه است

صفت مشبهه است ناقص یائی بمعنی سزاوار و ترجمه ترجمه یعنی
کلامی را بلغت دیگر بیان کردن بعد ازان در تسمیه مستعمل شده
و بعضی میگویند تا ترجمه اصلی است بر وزن فعلله رباعی مجرد و بعضی
دیگر گویند که تا زایدست از رجم بر وزن تفعلة درین صورت باب
دیگر از ملحقات خواهد سوای آنچه مشهوره است از ابواب ملحقات
یستقضی از استقضاء باب استفعال از قضو است و یستفی از
باب استفعال مشتق از فی است بمعنی غنیمت ای یستفید
و مغانم جمع مغنم بمعنی غنیمت و اضافت مغانم بسوی آثاره
اضافت بیانیه است **باب اول** تا در لفظه برای وحدت
است یعنی لفظیکه در عرف انرا یک لفظ شمارند مثلا عبدالله را
که نام کسی باشد در عرف یک لفظ می شمارند و قایمه و بصری ایک
است اگرچه در عرف اگرچه فی الحقیقت دو لفظ است مرکب از
قایم و تا تانیث و بصره و یای نسبت تعریف دو قسم است

یکی انکه ازان ماهیت معرف دریافت شود ودوم آن است
که ازان یک گونه شناخت بمعرف حاصل شود اگرچه ماهیت حاصل
دریافت نشود مصنف دراینجا التعریفی که مفید ماهیت هریک از
اسم وفعل وحرف بود نیاورد بنابرانکه فهمیدن آن تعریف
بر مبتدیان دشوار بود لهذا هریک را العلامات وخواص تعریف
کرد ما جاز ان یحدث ای ما صح ان یخبر عن احواله للزوم ظرفیته
یعنی هرگاه این اسما لازم است الظرفیت اند پس این ها
را مظروف ضرورست پس متکلم را اخبار از احوال مظروف مقصود
خواهد بود فی القاموس العقبة بالضم النوبة والبدل فحاصل
المعنی یدخل بالنوبة واحدٌ بعد واحدٍ انی لیحزننی یحزن
فعل مضارع مرفوع است از باب نصر ینصر واین متعدی است
بخلاف حزن لازمی که آن از باب سمع یسمع است این آیت
در سوره یوسف است مراد از افاده در کلام افاده فایده تام است

A12

فائدة تام است فتنكتسي اعرابه اكتسابعني پوشيدن جامه مشتق
از كسوة ناقص واوي واين اعراب رااعراب محلي كويند
مثلا جمله هركاه درمقام خبر مبتدا روواقع شود پس دران جمله رفع
محلي است يعني ان جمله در محلي واقع است كه اكر اسم مفرد دران محل
مي بود رفع ظاهر ميشد ويكون فيها ضمير عايد الى الاسم الاول
وكاهي بجاي ضمير همان اسم اول راكه اسم مظهر است مي آرند
چنانچه القارعة ما القارعه دراصل القارعة ما هي بود خبر مبتدا
نحو زيد يقوم خبر انّ نحو انّ زيدا قايم خبر كان نحو كان زيد يخرج
مفعول ثاني علمت نحو ظننت زيدا العلم صفة نكرة نحو مررت برجل
يقعد حال مررت بزيد راكبا اعراب حروف وحركات در اخر كلمه
باشد كه باهم مختلف شود نه اختلاف حروف وحركات ليكن
مصنف مجاز اختلاف رااعراب نام نهاده الف مقصوره
الفي است كه بعد ان همزه نبود وماسكن قبل واوه او يايه چون

چون لفظ قبل ظرف مضاف منصوب است فاعل بودن آن نزد
نحویان درست نمي شود لهذا دو تاویل کرده اند یکي انکه فعلیکه پیش
از لفظ قبل واقع است بتاویل مصدر میکنند و او را فاعل فعل محذوف
مینمایند که لفظ واقع است پس اینجا چنین تقدیر شد ما وقع السکون
قبل واوه او یائه دیگر انکه گویند که موصوف پیش از لفظ قبل
محذوف است پس تقدیر چنین باشد و ما سکن حرف قبل واوه
او یائه و اگر لفظ قبل را مرفوع خوانند و از معنی ظرفیت مجرد کرده
بمعنی سابق گردانند مي تواند و تقدیر چنین خواهد بود و ما سکن
سابق واوه او یائه و راسماء ستة وقتی اعراب بحروف ثلثه
مي شود اگر تصغیر نباشد و مضاف بود لیکن نه بسوی یاء متکلم
پس اگر مصغر باشد چون اُخَيّ یا مصغر نباشد و مضاف هم نباشد
چون اب اعراب بحرکات خواهد بود و اگر مضاف بسوی
متکلم باشد چون آبي دران صورت اعراب همچو دیگر اسماء مضاف

همچو دیگر اسماء مضاف بسوی یاء متکلم خواهد چون غلامی وتفصیلش
در کتب دریافت خواهد شد اب در اصل ابو بود ناقص واوی
است واخ در اصل اخو بود نیز ناقص واوی و در اصل فوه بود
اجوف واوی وهن در اصل هنو نیز ناقص واوی لشرمگاه وحم در
اصل حمو بود ناقص واوی قریب مرأة از جانب زوج وذو در
اصل ذوو بود لفیف مقرون بود **هو ما اختلف اخره**
باختلاف العوامل مراد از اختلاف عام است ازین که اختلاف
لفظی باشد یا تقدیری تا امثال عصی وقاضی از تعریف معرب
خارج نشود که در هذا عصا ورایت عصا وضربت بعصا وهذا قاضی
ومررت بقاضی اختلاف نیست پس باید که معرب نشود **هو**
ما حرکته وسکونه لا لعامل اینجا از بالای هر دو
تمیز ضمیر مجرور بلفظ اخر محذوف است تقدیر کلام چنین باشد
با حرکة اخره وسکون اخره بغیر عامل **هو ما لا یدخله الجر**

مع التنوین میان نحویان اختلاف است بعضی میگویند که جر و
تنوین هر دو اضافه منع شده اند و بعض دیگر میگویند که تنوین ممنوع
است اصالة و جر ممنوع است تبعا للتنوین و کلام مشعر است بقول دویم
جهت آنکه لفظ مع در محاورات عرب دلالت میکند برینکه ماقبل
مع تابع است مابعد مع را معنی تعریف و تانیث و وصف ظاهر است
و معنی وزن فعل این است که اسم بر وزنی از اوزان فعل بود
و عدل آنست که کلمه را از اصل او برآورند بقانون صرفیان و
عجمت آنست که از لغات دیگر سوای عربیه باشد و عرب آنرا در محاورات
خود استعمال کنند و ترکیب شش قسم است یکی ترکیب اسنادی
و این مرکب را کلام و جمله گویند دویم ترکیب اسنادی یا اضافی
که از مضاف و مضاف الیه مرکب باشد سیوم ترکیب توصیفی
که از موصوف و صفت ترکیب دهند چهارم ترکیب تعدادی
که از اعداد مرکب باشد چون خمسة عشر پنجم ترکیب صوتی که جزو

که جزوی ازان مرکب صورت باشد چون سیبویه ششم ترکیب
امتزاجی که سوای خمسه سابقه بود و اینجا مراد قسم ششم لیکن بشرطیکه
جزوی ازان حروف نبود و جمع اقصی در علم صرف بتفصیل معلوم شد

والالف والنون المضارعتان لالفی التانیث

مراد از دو الف تانیث الف ممدوده است که اول الف است و دوم
همزه و وجه مضارعت یعنی مشابهت الف و نون با الف ممدوده
این است که چنانچه بعد الف ممدوده تاء تانیث نمی اید همچنین بعد
این الف و نون که بمعنی حرف است تاء تانیث نمی اید و نیز
چنانچه هر دو الف و همزه از الف ممدوده معا زاید میشود و معا
حذف میشوند همچنین این الف و نون معا زاید میشوند و معا حذف
میشوند گاهی یکی از دیگری جدا نمیشود و سبب منع جمع اقصی و الف تانیث
ممدوده و مقصوره است دو وجه تکرار در جمع اقصی این است که اکثر از
اوزان جمع اقصی دوبار جمع کرده شده اند و آن را که بر وزن جمع

است دو بار جمع شده حکم اکر دانسته شد و وجه تکرار در هر دو الف تانیث
این است که این الف در وضع لازم کلمه است یعنی در حبلی احبل نمیگویند و
در حمراء احمر نمیگویند پس لزوم تانیث را تانیث دیگر اعتبار کردند بخلاف
سوی تا چنانچه ضاربة که تا را دور میکنند و ضارب برای مذکر استعمال بجا
نمایند پس تا در وضع لازم کلمه نیست بلکه وضع او بدین طور است که در
وقت تذکیر دور شود و وقت تانیث بماند خمسة حالة التنکیر یعنی
پنج منجمله یازده اسم غیر منصرف است در وقت تنکیر هنوز انرا نام
چیزی نکردانیده اند و اکر بعد ازین معرفه شود نیز غیر منصرف
خواهد شد در افعل دو سبب وصف و وزن فعل است یعنی
همزه وزن واحد متکلم فعل مضارع است در فعلان دو سبب وصف
و الف و نون است و در ثلاث و رباع دو سبب وصف و عدل است
در حمراء و صحراء و حبلی و بشری یک سبب الف
تانیث ممدوده و مقصوره قایم مقام دو سبب است در اساور و زنانیم

145

واما غیم واانچه بر وزن اینها باشند یک سبب جمع قایم مقام دو
سبب است فان کان ثانی الحرفین بعد الالف یاء الخ یعنی
اگر حرف دویم منجمله دو حرف که بعد الف جمع واقع است یا بود
خواه اصلی خواه بدل از واو چون جواری جمع جاریة ودواعی
جمع داعیة که در اصل داعوة در امثال اینچنین اسم اختلاف است
اکثر میگویند که این اسم در حالة رفع و جر منصرف است ومعرب
باعراب تقدیری وتنوین برای نسبت صرف است ودر حالت
نصب غیر منصرف ومعرب باعراب لفظی وبعضی بر آنند که در
هر سه حالت غیر منصرف است ودر نصب اعراب لفظی است
ودر دو حالت اعراب تقدیری وتنوین صرف نیست بلکه
عوض یاء محذوف است فاعلم فاجزائه است وشرط محذوف
است واعلم بمعنی اعرف صیغه امر است یا از افعال قلوب
صیغه امر باشد وهر دو مفعول آن محذوف شده وتقدیر کلام

چنین است اذا ادکرناه فاعرفه واذا ذکرناه فاعلم ذلک حقا

وستة حالة التعریف یعنی ششم منجمله یازده اسم غیر منصرف

است در وقت تعریف یعنی پیش ازین غیر منصرف بوده باشد یا نه

وهی الاعجمی یعنی لفظی که از اوضاع عرب نباشد وعرب انرا

نقل کرده باستعمال خود ارند وضرورست که ان لفظ در همان

زبان نام کسی بوده باشد واکر در زبان دیکر نام کسی نبوده

باشد وعرب انرا نقل کرده باستعمال خود ارند بعد ازان

نام چیزی نهندان لفظ اعجمی منصرف است خواهد بود چنانچه

مصنف در نحو لجام وفرند کفته است فرند بکسر اول ودویم معرب

پرند بر وزن کمند است بمعنی بافته ابریشمی وحریر ساده لجام

بالکسر معرب لکام است بفتح اول والمونث لفظا مراد مونث

بتاست واحوال مونث بالف بیشتر کذشت وکل ما لا

ینصرف فی المعرفة ینصرف فی النکرة یعنی هر اسمی

۱۱۴

یعنی هر اسمی که غیر منصرف بود در حالهٔ تعریف خواه در حالهٔ تنکیر
پیش از تعریف هم غیر منصرف بوده باشد خواه در حالهٔ تنکیر پیش
از تعریف منصرف بوده باشد خواه ~~در حالت تنکیر~~ احمر هرگاه صفة
مشبهه بود در حالت تنکیر غیر منصرف بود بسبب وزن فعل و صفت
بعد ازان چون کسی را باحمر نام نهادند نیز غیر منصرف ماند بسبب وزن
فعل و تعریف و باز چون این را نکره کنند اختلاف است بعضی
میگویند که وصف اصلی که پیش از علمیت بود بسبب زوال علمیت
باز امد و دو سبب موجود شد وصف اصلی و وزن فعل و مصنف
همین اختیار کرده و بعضی میگویند که بسبب زوال علمیت وصف اصلی
باز نخواهد آمد و نکره گردانیدن علم بدو طور است یکی انکه وصف مشهوره
مسمی مراد گیرند چنانچه حاتم نام شخصی مشهور بسخاوت پس
چون میخواهند که تعریف کسی بکنند میگویند که فلان حاتم است
یعنی سخی پس حاتم نکره است و طور دوم آنست که ان تلفظ با

ومراد گیرند هرکه باین اسم نامیده شده باشد هرچه دروی یکی از
دو الف تانیث باشد حمرا و حبلی در وقت تنکیر پیش از تعریف
غیر منصرف بود بسبب الف تانیث که قایم مقام دو سبب است چون
کسی را بحمرا و حبلی نامیدند نیز غیر منصرف خواهد بود بسبب همان
الف تانیث چون بعد از تسمیه نکره کردانند نیز غیر منصرف خواهد
بود بسبب همان الف تانیث و فعلان الذي مونثه
فعلی احوالش همچو احوال احمر است و در جمع اقصی وقت تنکیر
پیش از علمیت غیر منصرف است بسبب جمعیت که قایم مقام دو سبب
است و وقت علمیت همان جمعیت اصلی را اعتبار کرده غیر منصرف
میدارند باز بوقت تنکیر بعد از علمیت نیز همان جمعیت اصلی را
اعتبار کرده غیر منصرف میدارند و الثاني الساكن الاوسط
الخ یعنی هر علمی سه حرفی ساکن الاوسط که مونث معنوي و عجمه
بود اگر چه دران دو سبب تعریف و تانیث با تعریف و عجمه یافته

147

وعجمه یافته شود لیکن غیر منصرف بودنش واجب نیست بلکه صرف
ومنع صرف او هر دو رواست هنده نام زنی است دعد نیز نام زنی
است ونوح ولوط هر دو نام پیغمبر است وما سبب ثالث الخ یعنی
هر علمی سه حرفی ساکن الاوسط که دران سه سبب یافته شود
تانیث معنوی وتعریف وعجمه واجب است که غیر منصرف بود ماه
وجور هر دو نام شهر لیث البتة بتة بمعنی قطع است والف ولام
تعریف است ودر ترکیب مفعول مطلق واقع است وفعلش
محذوف یعنی بُتّ البتة ای قطع من الشک قطعا مراد از حذام
هر اسمی که علم زنی باشد ودر اخرش را نبود وعلیه قول الشاعر
یعنی بر مذهب دویم که تبار است قول شاعر است ودلیل این است
که شاعر درین قصیده حرف آخر بیت را مکسور مقرر کرده است
واین درست نمیشود مگر انکه انرا مبنی بر کسر گویند واگر معرب
غیر منصرف گردانند پس حذام اخر بیت مضموم باید خواند که فاعل

فعل مجهول

فالت است وكذا فعل التي تختص الخ يعني همچنين مبني
ميشود هر صفت كه بر وزن فعال بود وانرا در وقت نداي زني
استعمال نمايند لكاع بمعني زن لاكعه يعني لئيمه وفساق بمعني زن
فاسقه وخباث بمعني زن خبيثه وكذ فعال التي بمعنى الامر يعني
همچنين مبني است فعال كه بمعني امر است اين فعال را اسم فعل كويند
مبني لازم است كه هميشه مبني باشد ومبني عارض انكه كاهي مبني بود
وكاهي معرب المضاف الى ياء المتكلم درين اختلاف است يعني
انرا مبني كويند چنانچه مصنف كفته وبعضي معرب كويند چنانچه مصنف
كفته وبعضي معرب كويند اعراب در هر حال واين مذهب ابن حاجب
است وبعضي كويند رفع ونصب تقديري است وجر لفظي والمركب
نحو خمسة عشر مراد از مركب مركب عددي است وما حذف
منه المضاف اليه يعني ظروف مكان كه مضاف اليه انرا
حذف نمايند ودر معني دارند واين ظروف را جهات سته

الباب الثاني

جهات سته گویند یعنی پیش و پس و بالا و زیر و راست و چپ

و العامل عندهم ما اوجب کون اخر الکلمة علی وجه مخصوص

مراد وجه مخصوص است از اعراب است لاطرادها ای تکثرة

افرادها طاب زید نفسا در نسبة طاب بسوی زید ابهام بود و

بسبب او نفسا رفع شد و همچنین در نصب الفرس عرقا تصب

ریخته شدن و عرق خوی و اشتعل الراس شیبا در سیپاره

شانزدهم رکوع چهارم قریب ربع در سوره مریم اما الاول یعنی

مصدر منصوب و انرا مفعول مطلق گویند ینصب مصدره

سوا کان مبهما او محدودا و فا یعنی در عدد ضربته ضربا مثال

مصدر مبهم نکره است و ضربة مثال محدود نکره الضراب الذی تعلم

مثال مبهم معرفه و ماکان بمعنی المصدر معطوف است بر

قوله مصدره تقدیر الکلام فعل ینصب مصدره و ماکان بمعنی

المصدر ایضا مفعول مطلق است فعل محذوف را ای آمن ایضا

یعنی رجع رجوعا ضربة سوطا بمعنی تازیانه و تازیانه زدن است و
مراد اینجا معنی دوم است فالتزامان کلمه یعنی مبهم باشد یا محدود
والمکان المبهم مبتدا است و خبرش بقرینه مقام محذوف شده است
التقدیر والمکان المبهم ینصب فحسب یعنی کافی است و اصل
استعمال او با ضافت است هذا حسبک ای کافیک و اینجا چون مضاف
الیه را محذوف کردند او را مبنی علی الضم کردند نمودند چنانچه در قبل
و بعد گذشت و فا در قوله فحسب فاء جزائیه و شرطها محذوف
است و حسب جزء مبتدا محذوف و تقدیر کلام چنین است اذا
نصب المکان المبهم فهو حسبک نقط و شرط با سکون سین بمعنی
میان غیر معین از چیزی و وسط با تحریک میان حقیقی معین
است واما دخلت الدار فتوسع این جواب سوال
مقدر است سوال این است که شما گفتند که مکان محدود
منصوب نمی شود و حالانکه دار منصوب شده بدخلت جواب

جواب منصوب شدن ظرف مکان محدود واگرچه جایز نیست لکن
انچه بعد لفظ دخول و مشتقات ان بیاید بسبب کثرة استعمال نصب
انرا جایز داشته اند پس این توسع است یعنی کشادکی است و بعضی
مابعد دخلت را مفعول به کویند نه مفعول فیه مفعول معه التسمي است
منصوب که بعد واو بمعنی مع اید مفعول معه راکه معمول فعل مقرر
کرده است خلاف کلام مصنف فیما بعد الی الخ واو بمعنی مع را
عامل سماعي قرارداده در مفعول معه وهي بيان هيئة و
الفاعل الخ اینجا بیان مصدر بمعنی مبین اسم فاعل است
چراکه حال بیان کننده هیئت هست نه خود بیان کردن است
لِمَ در اصل لِما بود مرکب از لام جاره ومای استفهامیه هرگاه
بر مای استفهامیه حرف جاره یا مضاف می آید الف دور میکند
چنانچه در قران است عَمَّ يتساءلون مرکب از عن وما معناه
از چه چیز سوال میکند لعزة موحشا طلل الخ لام جار یا مجرور

خود خبر مقدم است و مبتدا که طلل است و غره بفتح عین مهمله وتشدید راء معجمه نام
سیلابست یعنی غیر منصرف بعلت عدل و تانیث و موحشا حال مقدم است از طلل و طلل بمعنی
نشان سرایی که باقی ماند بعد انهدام ان قدیم صفت طلل و عفا مشتق از عفو بمعنی
محو و ها ضمیر مفعول راجع بسوی طلل است و بلی بمعنی کهنه ما فاعل عفا است و اسحم بمعنی سیاه
صفت سحاب محذوفست که مضاف الیه کل است و مستدیم دیر بارنده و جمله عفا
صفت دیگر است طلل را و مستدیم مرفوع صفت کل است و معنی بیت این است
که مر عزه را نشان خانه ایست کهنه که محو و نیست گردانیده است آن را ابر سیاه
دیر بارنده قوله تعالی ذلک یوم مجموع له الناس این آیت در سیپاره دوازدهم
رکوع نهم در سوره هود است قوله تعالی او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما
این آیت در سیپاره سیم سوره بلد آمده است قوله تعالی وهم من بعد
غلبهم سیغلبون این آیت در سیپاره بیست و یکم رکوع چهارم
سوره روم است متوجه علی اختلاف القراءتین یعنی سیغلبون را
معروف میخوانند و غلبت را مجهول السین یعنی چنین باشد که روم مغلوب شدند و ایشان

و ایشان یعنی روم بعد مغلوب شدن خویش قریب است که غالب شوند درین صورت
فاعل غلبه در غلبهم مصدر است که ذکر فاعلش متروک شده با صیغهٔ مجهول خوانند
و غلبه با معروف پس معنی چنین باشد که روم مغلوب شده‌اند و ایشان یعنی عرب
بعد غالب شدن خود بر روم قریب است که مغلوب شوند درین صورت غلب مصدر است
که ذکر مفعولش متروک شده اضافت دو قسم است یکی اضافت معنوی و آن
اضافتی است که در مضاف افاده معنی تعریف کنند و این وقتی است
که مضاف الیه معرفه باشد و یا افاده معنی تخصیص و این وقتی است که
مضاف الیه نکره باشد دوم اضافت لفظی و آن اضافتی است که در مضاف نه افادهٔ
تعریف کنند و نه تخصیص بل تحقیق در لفظ مضاف یا مضاف الیه نمایند و بیان
که اضافت معنویه افادهٔ تعریف و تخصیص میکند در مضاف ضرور است که
مضاف از حرف تعریف خالی باشد و در اضافت لفظی معنی تعریف و
تخصیص حاصل نمی‌شود بنابراین مجرد از حرف تعریف ضرور نیست پس
الغلام زید روا نیست و الحسن الوجه وغیره امثله مذکوره فی المتن روا است

در الحسن الوجه تخفیف در لفظ بدینوجه است که در اصل الحسن وجهه
بود ضمیر حذف کردند و لام بر مضاف الیه آوردند و لام حرف ساکن
است و ضمیر متحرک و حرف ساکن نسبت بمتحرک خفیف است
و در الضاربا زید و الضاربو زید نون تثنیه و جمع افتاد درین صورت
الضارب زید و الضارب الرجل این هر دو ترکیب می بایست
که درست نمی شد در اینجا تخفیف بوجهی نیست نه در لفظ مضاف
و نه در لفظ مضاف الیه لیکن ترکیب الضارب الرجل یعنی اسم فاعل
مضاف باشد بسوی معمول خود که اسم جنس معرف باللام باشد
جایز داشته اند جهت مشابهت آن نه ترکیب الحسن الوجه
که الوجه درین ترکیب هم اسم جنس است اگرچه در الحسن الوجه تخفیف
بحذف ضمیر شده است و در الضارب الرجل تخفیف بحذف ضمیر
نیست که الحسن وجه میتوان گفت و الضارب رجل نمیتوان گفت
و ترکیب الضارب زید یعنی اسم فاعل که مضاف باشد بسوی

بسوي علم درست نيست كه اين را وجهي از ثنا بهيئت نيست يا تركيب

الحسن الوجه والاسم التام هو الاسم الذي ينصب التميز الخ

اعني الاسم المبهم الذي ينصب التميز واستغني عن الاضافة يعني اي

امتنع عن الاضافة تميز موضوع است براي رفع ابهام دران ابهام

يا در جمله است درين صورت عامل در تميز يا فعل است چون زيد طاب

نفساً يا مشتقات فعل است چون طيّب نفساً وفعل ومشتقات

در عامل قياسي داخل است ويا ابهام در اسم مفرد است يعني

در ذات وجنس اسم بود ونه در صفت و بحسب استقرا دريافت

كرده اند كه اين چنين اسم مبهم نيست مگر اسم يا تنوين يا نون تثنيه

ونون جمع ويا مضاف وباوجود اين حالت او را اضافت ميتوانند

گردانيد او را اسم تام نهادند گر خود تمام است وباوجود اين حالت اضافت

او ممتنع است پس بهترين عبارت آن بود كه مصنف چنين ميگفت

الاسم التام هو الاسم المبهم الذي تم وامتنع عن الاضافة واكتسب

سوال کنند که رجل هم تام است باید که نصب تمیز کند جواب دهم

که در اسم تام مبهم بودن شرط است باز اگر کسی گوید که رجل نیز

مبهم است که عالم یا جاهل است مثل جواب دهم که ابهام در جنس رجل

نیست بلکه در صفت است در ابهام صفت از نعت و حال رفع

میشود بنابراین تمیز نمیخواهد و مصنف اسم تام را در مساحت

و وزن و کیل و عدد و مقیاس حصر کرده است بنابر اکثریت

وگاهی اسم تام غیر این جز نامی شود چون خاتم حدیدا

باب ثالث عامل فی الجملة ای فی جزئی الجملة من ابتداء

الغایة فی المکان عند البصریین استعمال من فی غیر الزمان

سواء کان مکانا نحو سرت من البصرة او غیره نحو هذا الکتاب من زید

و عند الکوفیین یستعمل فی الزمان ایضا نحو نمت من اول اللیل

خرجت من البصرة خروج امر ممتد نیست که اغاز و انجام دارد

بنا این تاویل کردند بتضمین معنی سیر یعنی سائرا من البصرة

152

من البصرة والی لانتهاء الغایة فی المکان هذا لیس بصحیح بل یستعمل
فی المکان والزمان کلیهما الا ان مجرورها اما شیء ینتهی به المذکور
الخ یعنی مجرور حتی را ضرورست که جزء اخیر از اجزای ما قبل او
بود یا قریب بجزء اخیر فلا یقال اکلت السمکة الی نصفها او ثلثها
و در الی ضرور نیست فیقال اکلت السمکة الی نصفها و ثلثها
فیما قبلها ای فی حکم ما قبلها المال فی الکیس مثال ظرفیت حقیقی
است و نظرت فی الکتاب مثال ظرفیت مجازی و هی
الاختصاص اختصاص عام است بملک حاصل شود یا باستحقاق
یا نیست مثال اول المال لزید مثال دوم الجل للفرس مثال سیوم
هو ابن له و اخ له علی للاستعلاء استعلاء عام است جنسی باشد
یا معنوی مثال اول زید علی السطح مثال دوم علیه دین منذ
و مذ للابتداء الغایة یعنی اول مدت کاهی یعنی جمیع مدت
نیز اید چنانچه در شرح مایة عامل دریافت شد اگر منذ و مذ

اسم باشند نیز برای هر دو معنی میاید چنانچه مصنف گفته است
بکره و سردی و طیالسة جمع طیلسان یعنی چادر نافه ماده شتر و
فصیلت بچه شتر رضاعت شیر خوردن و هو من تمام معناه یعنی
بچه مضاف الیه تمام یعنی مضاف است چیزی دیگر از متعلقات آن
اسم تمام یعنی آن نبود چنانچه در مثال قیس بن زید از تمام یعنی خبر
است مفرد بچند معنی بیاید یکی مفرد مقابل تثنیه و جمع دویم مفرد مقابل
مرکب سیوم مفرد مقابل جمله چهارم مفرد مقابل مضاف و شبه مضاف
و اینجا معنی چهارم مراد است و لذا جاز فی الصفة المفردة الخ یعنی
برای اینکه منادی مفرد در ظاهر ضمه دارد و فی الحقیقت منصوب
است در صفه منادی مفرد معرفه که خود هم مفرد باشد نه مضاف
و نه شبه مضاف روا است که منصوب خوانند باعتبار محل و رفع
بخوانند باعتبار رعایت ضمه که در لفظ منادی است لیکن ضمه
منادی بنا است و رفع صفت او اعراب است و اگر صفت منادی

153

منادی مفرد معرفه خود مفرد نباشد درینصورت صفت منصوب

خواهد بود فقط مثل یا زید صاحب الفرس ویا ایها الرجل مثل یا زید

الخ این در معنی استثناست از قاعدهٔ سابقه یعنی حرف ندا

بر معرف باللام داخل نمیشود چنانچه مصنف خود بعد ازین بیان

کرده است لهذا هرگاه خواهند که معرف باللام را ندا کنند پس لفظ

ای را بجای معرف باللام ندا نمایند و معرف باللام را در ظاهر صفت

ای گردانند و میان صفت و موصوف ها تنبیه زیاده نمایند و

این صفت منادی مفرد معرفه اگرچه مفرد است و بقاعدهٔ سابقه

رفع و نصب می بایست که هر دو جایز میشد لیکن چون فی الحقیقه

التحقیقت منادی همان صفت است او را سوای رفع که بصورت

ضمه است روا ندانسته اند و مقحم اسم مفعول است از اقحام در

لغت بمعنی در آوردن کسی را در امری است و لفظ مقحم در

استعمال بمعنی زاید می آرند و وحده بمعنی منو حدا حال است

وضميري كه در منوحد البو دانرا مضاف اليه اراده نمايند و استغاثه
دو چيز است يكي مستغاث كه نزد او استغاثه نمايند و ديگر امريكه
براي او نزد مستغاث استغاثه كنند و آنرا مستغاث له گويند
پس چون خواهند كه براي امري نزد كسي استغاثه نمايند پس ان
مستغاث را منادي ميگردانند و علامت ان لام جاره مقرر
كرده اند تا از قسم مشهور منادي ممتاز باشد و اين لام را مفتوح
كردانند و تا امتياز شود از مستغاث له كه بران هم لام جاره
مي آيد در جائي كه مستغاث را حذف كنند و فقط مستغاث له
را ذكر نمايند و چنانكه در قول مصنف يا للبهية خواهد امد يا لله
للمسلمين لام الله مفتوح است براي انكه بر منادي مستغاث
داخل شده و لام للمسلمين مكسور است كه بر مستغاث له داخل
شده معني اين مثال اي الله فرياد ده مسلمين را يا للماء و يا للدواهي
لام هر دو مفتوح است كه بمنادي متعجب منه داخل شده معني چنين

معنی چنین است ای آب بیا که تعجب نمایم از تو وای دواهی بیا
که تعجب کنم از تو و یا للبهیتة در تقدیر چنین بود یا قوم اعجبوا للبهیتة
پس منادی محذوف است بهیة بمعنی بهتان رخامه لینت و سهولت
است فی القاموس رخم الکلام ککرم فهو رخیم الآن وسهل ومنه
الترخیم فی الاسماء لانه تسهیل للنطق بها و در اصطلاح حذف
حرف آخر است نحو یا ثب اقبل و اقبلی علی اختلاف المعنیین
ای التاویلین یعنی ثبه در اصل ثبو بود حرف آخر بر خلاف قیاس
حذف کردند و تا در آخر عوض محذوف کردند و ثبه بمعنی جماعت است
پس اگر لفظ ثبه را بتاویل جماعت که مونث است کنند اقبلی جواب
ندا مونث آرند و اگر بتاویل جمع که مذکور است نمایند در جواب ندا
مذکر اقبل آرند و مثله سوی در لفظ سوای اختلاف است
مذهب سیبویه آنست که سوای منصوب است همیشه بظرفیت
درین صورت معنی قول مصنف چنین بود بعنی سوی مانند

غیر ست در معنی و مذهب کوفیین آنست که لفظ سوی را از معنی
ظرفیت می توان کرد و تصرف دران برفع و نصب و جر می توان
نمود درین صورت معنی قول مصنف چنین بود یعنی سوی مانند غیر
هست در اعراب آخر لیکن درین صورت چون در آخر سوی الف
مقصورست اعراب لفظی نخواهد بود بلکه تقدیری یا و انّ مکسوره
با اسم و خبر خود کلام تام مفید ست پس انّ مکسوره در موضع جمله
واقع خواهد شد و ان ابتدای کلام است و بعد لفظ قول و مشتقات
ان و بعد قسم موصول و بعد قسم و انّ مفتوحه کلام تام نیست
بلکه پیش ازوی و یا اسمی می باید پس انّ مفتوحه واقع
نمیشود دیگر در موضع مفرد و آن موضع فاعل و مفعول و مضاف
الیه است و بعد لو حرف شرط چراکه شرط لو جمله شرطیه میشود و
انّ مکسوره جمله اسمیه است پس ضرورست که انّ مفتوحه خواهند
و آنرا فاعل فعل محذوف چون لو انک قایم قمت تقدیر الکلام

155

تقدیر الکلام لو وقع قیامک قمت و همچنین بعد لولا امتناعیه
که ترجمه ان بفارسی اگر چنین نبوده است زیرا که بعد لولا امتناعیه
ضرورست که مبتدا واقع شود و ان مفرد است و اِنّ مکسوره جمله
اسمیه است پس ضرورست که بعد لولا اَنّ مفتوحه آید که بتاویل
مفرد مبتدا واقع شود و خبرش محذوف اعتبار کنند چون لولا
انک منطلق و انطلقت تقدیر الکلام لولا انطلاقک واقع انطلقت
و همچنین بعد علمت و غیره افعال قلوب که بجای مفعول است
فان دخل اللام فی خبرها الخ یعنی اگر لام ابتدا که جهت تاکید
معنی جمله آید چون در خبر اِنّ در اید اگر چه بعد علمت و دیگر افعال
قلوب باشد مکسور خوانده شود چنانچه درین آیت قوله تعالی
والله یعلم انک لرسوله در سیپاره بست و هشتم سوره
منافقون قریب نصف واما النکرة المفردة الخ یعنی اگر بعد
این لا که برای نفی جنس است نکره مفرده آید مبنی می شود بر

بر فتح وسعنی مفرد اینجا همانست که در منادی گذشت یعنی مضاف
وشبه مضاف نبود فان کررت لا مع النکرة المفردة جاز فیه
ای فیما بعدها الرفع والنصب نحو لا حول ولا قوة الا بالله در
امثال این پنج وجه رواست یکی آنکه بنی هر دو را بنی بر فتح کنند
دویم آنکه اول را بنی بر فتح ودویم را مرفوع خوانند سیوم آنکه
اول را بنی بر فتح ودویم منصوب چهارم هر دو را مرفوع خوانند
پنجم آنکه اول را مرفوع ودویم را بنی بر فتح والرابع اذن بعضی
میگویند که در اصل اِذْ اَنْ بود مرکب از اِذْ ظرفیه وان ناصبه
است حرکت همزه بذال دادند وهمزه را حذف کردند بعضی
میگویند که در اصل اذ ظرفیه بود مضاف الیه را چون حذف
کردند عوض ان تنوین آوردند وانما تنصب اذا کان الفعل
بعدها مستقبلا ای خالصا لها غیر معتمد علی شی قبلها ای غیر
معمول لما قبل اذن یعنی شرط النصب اذن آنست که ما بعد

156

که اذن معمول ماقبل نبود و شرط دیگر که مصنف گذاشته است
آنست که فعل مابعد اذن بمعنی استقبال بود و اگر یکی ازین
دو شرط یا هر دو مفقود بود اذن نصب نخواهد کرد بلکه مابعد
او را مرفوع خوانند و أن من بینها تدخل علی الماضی یعنی بجمله
این حروف چهارگانه داخل می شود بر ماضی نیز و تقدیر بعد ستة
احرف یعنی مقدر می شود أن و عمل آن می ماند بعد این شش
حروف یکی حتی و آن حرف جاره است و مجرورش مفرد باید
پس أن ناصبه مصدریه مقدر میکنند تا بعد حتی مفرد شود دوم
لام کی و آن نیز حرف جاره است بمعنی کی و سیوم لام جحد و آن
لام زائده جاره است که خبر کان منفی آید و جحد بمعنی انکار است
لهذا این را لام جحد گویند چهارم أو است که بمعنی الی یا الّا بود
و این أو حرف عطف است و الی و الّا هر دو بر فعل داخل نمیشوند
لهذا أن مقدر میکنند پنجم واو صرف است یعنی واو بمعنی مع است

که در مفعول معه گذشت وحرف بمعنی گردانیدن است واین واو ان
بمعنی خود گردانیده است لهذا این واو را حرف گفته اند ومع بر فعل
نمی آید لهذا ان مقدر میکنند سرت حتی ادخلها تقدیر الکلام سرت
حتی ان ادخلها ای سرت حتی دخولها جئتک لتکرمنی تقدیر
الکلام جئتک لان تکرمنی ای جئتک لاکرامک ایای ماکان
الله لیعذبهم وانت فیهم در سیپاره نهم آخر رکوع هیژدهم تقدیر
الکلام ماکان الله ~~لیعذبهم~~ لان یعذبهم ای ماکان الله معذبهم
حقی
اینجا مصدر بتاویل اسم فاعل شده لالزمنک او تعطینی
تقدیر الکلام لالزمنک او ان تعطینی حقی المعنی لالزمنک
الی اعطائک حقی او لالزمنک الا اعطائک حقی ولا تاکل
السمک وتشرب اللبن تقدیر الکلام ولا تاکل السمک و
ان تشرب اللبن ای لا تاکل السمک مع شرب اللبن
ششم فا است که در جواب شش اشیا جزا اید ووجه

و وجه تقدیر آن این است که فا حرف عطف است و جمله سابق
انشائیه است و عطف جمله انشائیه بر جمله خبریه روا نیست
بنابران مقدر میکنند که بتاویل مفرد شود و مفردی که از جمله
انشائیه مفهوم است معطوف کرده آید معنی امر و نهی و نفی و استفهام
ظاهر است و مراد از تمنی اینجا عام است که ترجی را هم شامل شود
و معنی عرض اظهار محبت است زرنی فاکرمک تقدیر الکلام لیکن
منک زیارتی فاکرامک منی لا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی در سیپاره
شانزدهم رکوع سیزدهم قریب بثلث ارباع تقدیر الکلام
لایکن منکم فیه طغیان فحلول غضبی علیکم و ما تاتینا فتحدثنا تقدیر
الکلام لیس منک اتیان لنا فتحدیث منا و این بیتک فازورک
تقدیر الکلام بل یکون لی معرفت البیت و زیارة منی لک
و لیت لی مالا فانفقه تقدیر الکلام لیت لی ثبوت مال
فانفاقه منی و الا تنزل بنا فتصیب خیرا تقدیر الکلام الا

یکون منک نزولٌ عندنا فاصابک خیر اسناد فی لما توقع
وانتظار یعنی لما نفی میکند ماضیه متوقع ومنتظر را ونیز لما نفی
میکند در جمیع ازمنه ماضیه چنانچه در شرح مایه عامل گذشت لیکن
مصنف اینجا این معنی را بیان نکرده بهامی و مان ابدًا اذا
کانا مضارعین ولیکن بسبب اینکه این صورت در قران نیامده
و بعضی گفته اند که می اید مگر در ضرورة شعر مصنف ذکر نکرده
هرگاه شرط مضارع وجزا ما بعد ماضی بود شرط مجزوم خواهد
بود ودر جزا جزم ظاهر نخواهد شد وعلیه قول الشاعر یعنی بر جواز
رفع قول شاعر است وان آتاه خلیل الخ خلیل صفت مشبهه مشتق
از خُلّه بالضم بمعنی محبت یا از خَلّه بالفتح بمعنی حاجت ظاهر
اینمعنی دویم در بیت مراد است ومسغبه گرسنگی ودر بعض
نسخه بجای مسغبه لفظ مساله واقع است وحَرِم بفتح
اول وکسره دویم وحرمان بکسر اول بمعنی منع است از ضرب

158

از ضرب و سمع و اینجا مصدر بمعنی مفعول است ترکیب وان
اتاه خلیل یوم مسغبة یقول ظاهر است ولا نافیه است و مالی مبتدا
است و غائب خبرش و حرم خبر مبتدا محذوف یعنی انت تقدیر
الکلام ولا انت محروم منه و در بیت یقول را مرفوع اورده است
این دلیل است بر اینکه اگر شرط ماضی باشد و جزا مضارع
موصوف رفع مضارع جایز است در جزا و یجی الجزاء بالفاء فی الجزاء
فی هذه الصور او ماضیا صریحا یعنی جزا ماضی باشد که تاویل ان
بمضارع نتواند شد و آن در صورتی است که قرینه دال باشد بر اراده
معنی ماضی چنانچه بالا آن لفظ قد بیاید یا لفظ امس همراه
او باشد و علی هذا القیاس و ینجزم بان مضمرة فی جواب
الاشیاء الستة که در جواب آنها چون فا می آید منصوب
میشدند چنانچه در تقدیر ان ماضیه گذشت اگر در جواب آنها
فا نیاید مجزوم خواهند شد بتقدیر ان شرطیه و فعل شرط

و فعل شرط مفهوم خواهد شد از ان اشیاء سته مگر جواب نفی
همیشه و جواب نهی در بعض اوقات که مجزوم نخواهد شد بسبب
اینکه تقدیر فعل شرط ضرورست که موافق افتد انرا که در لفظ
اشیاء سته مذکورست و در نفی کاهی موافقت نمیشود و در نهی
بعض اوقات می شود درین صورت مجزوم خواهد و بعض اوقات
نمیشود درین صورت مجزوم نخواهد شد چنانچه در مثالها در یافت
خواهی کرد زرنی اکرمک تقدیر الکلام زرنی ان تزرنی اکرمک
و این بیتک ازرک التقدیر این بیتک ان اعرف
بیتک ازرک و لا تفعل الشر یکن خیرا لک التقدیر
و لا تفعل الشر ان لا تفعل الشر یکن خیرا لک اینجا صورت
لا تفعل الشر که فعل شرط است موافق است با نهی مذکور
و لیت لی مالا انفقه التقدیر لیت لی مالا ان یکن لی
مال انفقه و لا تنزل بنا تصیب خیرا و لا یجوز ما تاتینا تحدثنا

159

ما تاتينا تحدثنا الخ يعني جايز نيست اين تركيب ما تاتينا تحدثنا
زيراكه اگر تقدير كنند نفي يعني ان لم تاتينا تحدثنا معني غلط
ميشود واگر اثبات مقدر كنند يعني ان تاتينا تحدثنا معني
درست ميشود ليكن مقدر موافق ملفوظ نمي شود و همچنين در
لا تدن من الاسد ياكلك لان النفي لا يدل على الاثبات
والنهي بمنزلة النفي فلهذا لم يذكره على حدة واي يكون ابدا
او احدا من اثنين او جماعة اي را ضرورست كه از مشعد بود
لهذا هميشه مضاف مي شود بسوي مثني يا لجموع ظاهر يا مضمر و
ايا ما تدع ادع ايا مفعول است موصوف و ما نكره صفت اوست
و اين ما را ما تعميم گويند و ما در حيثما و اذ كافه است و فيها لغات
يكي كائن بكاف و همزه مفتوحين و ياء مشدد مكسور و نون
ساكن دوم كائن بكاف مفتوح و الف و همزه مكسور منون
سيوم كئن بكاف مفتوح و ياء ساكن و همزه مكسور و نون

ساکن و چهارم کائی بکاف مفتوح و همزه ساکن و یاء مکسور منون پنجم کاء بکاف
مفتوح و همزه مکسور منون وکم من ملک فی السموات لا تغنی شفاعتهم در سیپاره
بست و هفتم در رکوع ششم قریب ربع در سوره والنجم بست فکاین من قریة
اهلکناها وهی ظالمة فهی خاویة علی عروشها در سیپاره هفدهم در رکوع
سیزدهم قریب ثلث ارباع سرعان ذا اهالة فذا فاعل سرعان و اهالة
اهالة بنبه کداخته حکی ان اعرابیا اشتری شاة عجفاء عجفاء فرای مخاطه یسیل
من انفها فظنه ودکا فقال انه سرعان ذا اهالة وکان یدل علی الزمان
الماضی یعنی کان دلالت میکند بر وجود خبر در زمان ماضی چون تعرض
از بقاء و زوال آن در وقت اخبار بدون تغیر از انتقال اسم حالی
بحالی قوله تعالی و ان کان ذو عسرة در سیپاره سیوم رکوع ششم
و انما فیه طمع و رجاء ان یکون الفعل فی المستقبل من الزمان لفظ طمع
مرفوع است بی تنوین و همچنین رجاء لیکن مضاف الیه طمع محذوف
است بقرینه لاحقه و تقدیر الکلام و انما فیه طمع ان یکون الفعل فی المستقبل

فی المستقبل من الزمان ورجا ان یکون الفعل فی المستقبل من الزمان
و هر جا که این صورت واقع شود سه مذهب است بعضی میگویند که
مضاف الیه مضاف اول محذوف است بقرینه اینده و این مذهب
مبرد است و بعضی میگویند انچه مذکور است مضاف الیه مضاف
اول است و مضاف الیه مضاف دویم محذوف است و مضاف
دویم فصل واقع شده است میان مضاف اول و مضاف الیه او و
این مذهب سیبویه است و بعضی میگویند هر دو مضاف اند سوی
یک مضاف الیه و گفته اند که این مذهب فراء است فرق میان
تعلیق و الغا اینست که الغا ابطال عمل است لفظا و تقدیرا و تعلیق
ابطال عمل است در لفظ نه در تقدیر بلکه در تقدیر باقی است و دیگر
انکه تعلیق واجب است و الغا جایز است پس تقدیر زید علمت منطلق
او زید منطلق علمت اینست که زید منطلق فی علمی و تقدیر حسبت ازید
عندک ام عمرو این است حسبت ازید عندک احدهما عندک سائلا

الباب الرابع

الباب الخامس

عن التعيين وتقدير علمت لزيد منطلق اينست كه علمت زيد البتة

ولهم يحتج للاول بقولهم يا عمر الجواد الخ يعني براي مذهب اول دليل اورده

ميشود باين قول يا عمر الجواد عمر مضموم است بنابر انكه منادي بود معرفه

است والجواد مرفوع است بنابر انكه صفت مفرده معرفه است منادي

معرفه را پس اگر عامل در موصوف وصفت هر دو يك باشد لازم

ايد اگر هر دو مبني باشند بالضم يا هر دو مرفوع باشند پس معلوم شد كه عامل

هر دو يك نيست برين دليل اعتراض ميشود كه عامل در الجواد كونه

صفة لمرفوع است موافق مذهب اول وحال انكه مرفوع نيست بلكه

مضموم است پس لازم ايد كه اين صفت بدون عامل باشد والثاني

العلم الخاص الخ لفظ خاص بمعني غير مشترك قيد بيان خاصه

واقع است نه احترازي واحتمال است كه بگويند كه علم را هرگاه نكره كرده

باشند انگاه اگرچه في الحقيقت علم نمانده ليكن در ظاهر علم است بنابر

لفظ خاص آورد تا ازين احتراز شود چون رب زيد لقيته اي

[illegible]

160

أي رب رجل شيخ بزيد لقيته والثالث ما فيه الخ لام التعريف

للجنس الخ نزد سيبويه لام ساكنه لفظ حرف تعريف است وهمزه جهت

ابتدا بسكون آورده اند ولهذا عند الوصل مي افتد ونزد خليل آن

هر دو يعني همزه و لام حرف تعريف است وسقوط همزه بجهت كثرة استعمال

است واين لام تعريف براي چهار معني مستعمل ميشود يكي آنكه از

مدخول لام فقط ماهيت آن مراد باشد بود قطع نظر از اينكه ماهيت

مذكور در ضمن فردي يا افراد موجود بود چون الرجل خير من المرأة

يعني جنس مرد بهتر از جنس زن است اگرچه بعض زنان بهتر از بعض مرد

بود دويم آنكه ماهيت مدخول مراد بود باعتبار آنكه در جميع افراد

خود موجود است خواه جميع افراد حقيقي باشند چون جلوس والحل

حاسبين خواه جميع افراد عرفي چون جميع الامير الصاغة

صياغة مملكته سيوم آنكه ماهيت مدخول مراد بود بنظر آنكه در فرد

غير معين كه معهود است در ذهن متكلم ومخاطب موجود است

چون قوله تعالی در قصه یوسف عزم اخاف ان یاکله
الذئب چهارم آنکه فردی معین از افراد مدخول لام مراد بود
چون قول الرجل کذا چون قوله تعالی انا ارسلنا الیکم رسولا کما ارسلنا
الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول پس اول لام جنس گویند و دوم
را لام استغراق و سیوم را لام عهد ذهنی و چهارم را عهد لام خارجی
نامند و مصنف شاید قسم دویم و سیوم را در لام جنس داخل کرده است
لام را فقط دو قسم نموده است المونث ما فیه شیئ ذالک یعنی المونث
ما فیه تاء التانیث ظاهرة او مقدرة او الالف المقصورة او الالف
الممدودة حقیقی هو الحقیقی الخ بعض گفته هو ما بازائه ذکر من الحیوان
والحقیقی اقوی الخ خلاصه قاعده این است که اسناد فعل اگر بسوی ضمیر
راجع بسوی اسم مونث باشد علامت تانیث در فعل واجب است
مونث هر چه باشد حقیقی یا غیر حقیقی یعنی لفظی واگر اسناد فعل
بسوی اسم ظاهر مونث باشد به بینید اگر آن مونث حقیقی عاقل باشد

181

باشد علامت تانیث واجب است واگر مونث حقیقی عاقل نباشد
تانیث جایز است خواه مونث حقیقی غیر عاقل باشد خواه مونث
لفظی باشد سوا کان واحده مذکرا الخ یعنی همیشه هر جمع سوای
جمع بواو بودن را برای ذکور عقلا است مونث لفظی است واحد ش
مذکر حقیقی باشد یا مونث حقیقی یا مونث لفظی وان جمع جمع خواه
جمع تکسیر باشد و خواه جمع سالم بالف وتا و خواه جمع بواو ونون را نه
برای ذکور عقلا است چون ارضون وسنون جمع ارض وسنه
غیر قیاسی ولم یونث نحو مسلمون لاختصاصه بالذکور من العقلا
الخ جواب سوال مقدر است آن آنست که مسلمون یعنی جمع مذکر سالم
نیز مونث لفظی باشد جواب آنست را اگرچه جمع مذکر سالم بسبب
فرعیت مناسب بتانیث دارد لیکن اختصاص آن جمع مذکور عقلا
مانع مناسبت است بتانیث ونیز برای جمع مذکر سالم صیغه از سر نو
نشده است بلکه همان صیغه واحد است که در آخر آن واو ونون

بدل العقلاء

زیاده شده برای این هر دو وجه انرا حکم نداده اند و جمع مونث
سالم اگرچه صیغه از سر نو ندارد لیکن اختصاص ان بذکور عقلا نیست
بنابر جمع مونث سالم را حکم تانیث دار هذا اذا جاءک المومنات
در رکوع ششم از سیپاره بست و هشتم سوره ممتحنه قال نسوة رکوع چهارم
از سیپاره دوازدهم سوره یوسف والناس والانام والرهط والنفر
مذکر این هر چهار لفظ مفردست و بظاهر جمع است در معنی پس روا است
که ضمیر بیش مفرد باشد و جمع کذبت قبلهم قوم نوح رکوع ششم از سیپاره
هشتم بست هفتم سوره والقمر کذب به قومک رکوع از سیپاره هفتم
سوره انعام اعجاز نخل منقعر رکوع ششم از سیپاره بست و هفتم
سوره قمر اعجاز نخل خاویه رکوع پنجم از سیپاره بست و نهم سوره
الحاقة الحاقة والنخل باسقات رکوع پانزدهم از سیپاره بست و ششم
سوره ق لقول ثلث نسوة و نمیگوید ثلثة اعلمة در تمیز اعداد اعتبار
واحدست پس نسوة مونث است که واحدش امرأة است والله اعلم

واغلمه را حکم مذکر است که واحدش غلام مذکر است سبع لیال وثمانیة
ایام رکوع پنجم از سیپاره بست ونهم سوره والحاقه اسقطت الیاء
من العشرة الخ احوال جزء اول که مرکب است با عشره مصنف بیان
نکرده وتفصیلش در شرح مایة عامل مذکور شده ابا التاکید مخصوص
بالموقتة این مذهب بصریین است وکوفیین تخصیص نیست چون تمت
لیلة کلها بلکه در نکره هم تاکید می آید در جائیکه فائده تاکید که تقریر و
تحقیق وازاله تجوز وسهو است یافته شود الحلبة بالکسر الخلقة والصورة
والصفة فاذا کانت فعلا بسببه ای متعلقه من هذه القریة الظالم اهلها
رکوع هفتم از سیپاره پنجم سوره النساء ویسالونک عن الشهر الحرام
قتال فیه رکوع یازدهم از سیپاره دویم سوره بقرا او او للجمع المطلق
یعنی بی ملاحظه ترتیب وتعقیب وتراخی والتخییر والاباحة فی الامر
فرق میان تخییر واباحه این است که در تخییر امر یک چیز است لیکن در تعیین
آن یک اختیار است مامور را بس اگر مامور بهر دو را بجا آرد خلاف امر کرده

کرده باشد و در اباحت اگر مامور هر دو را بجا آرد خلاف امر نشود مثال اول
خذ هذا او ذاک ومثال دوم جالس الحسن او ابن سیرین وام للاستفهام
متصلة الخ مراد از کلامیکه ام دران واقع است اگر ثبوت حکم باحد الامرین
معلوم باشد وسوال از تعیین یکی ازان دو بود آنرا ام متصله گویند وضرورت
که ازان دو جز بعد همزه استفهام بود و دیگر بعد ام ونیز بعد ام جز لفظ
مفرد نباشد آید وهمیشه برای استفهام بود نحو ازید عندک ام عمرو
چنانچه در متن است ونحو اقام زید ام قعد واگر ام بمعنی بل یا همزه باشد
یعنی برای اعراض از اول وشک در دوم بود آنرا ام منقطعه گویند و
واین ام بعد استفهام هم آید وبعد خبر هم اگر بعد استفهام باشد
لفظ جمله بعد ام واجب است نحو ازید عندک ام عمرو ای بل عندک عمرو
ونحو ازید قائم واگر بعد خبر واقع شود جمله واجب نیست نحو انها لابل ام شاة
بمعنی بل اهی شاة الکلام مداره علی ثلثة معان الخ یعنی مدار کلام بر سه
معنی است فاعلیت ومفعولیت واضافت ووضع اعراب برای دلالت

183

دلالت هر یکی ازین معانی سه گانه است پس هر اعرابی که برین معانی
دلالت میکند اصلی است وسوای ان غیر اصلی است پس رفع فاعل اصلی است
ورفع غیر آن غیر اصلی است ونصب مفاعیل خمسه اصلی است ونصب
غیر ان غیر اصلی است وجر برای مضاف الیه خواه بحرف جر باشد خواه
باضافت معنویه جر اصلی است وسوای آن جر غیر اصلی است الا ان
یاء المتکلم فی المنصوب الخ نون عماد نون وقایه را گویند وقایه بمعنی
نگاه داشتن واین نون نگاه میدارد واخر ناصب را که فعل است
یا حروف مشبه بالافعال از کسره لهذا این نون را وقایه گویند عماد
ستون را گویند که استقرار سقف بدوست واینجا استقرار اخر
فعل یا حروف مشبه بالافعال در قیام ان بر حرکت وسکون خود
بسبب این نون است بنا برین عماد گویند قد وقط بسکون اخر
هر دو اسم است بمعنی و بلدة لا ترام خالفة ترام صیغه مجهول موث
غایب است مشتق از روم بمعنی قصد وحمل فعلیه صفه بلده واقع است

وخایفة صیغه نسبت است از خوف منصوب است بر حالیت الضمیر الخ
ترام والمعنی ورب بلدةٍ ذات خوف لا تطلب یا خایفه را مصدر
گویند ومفعول له برای ترام کردانند والمعنی وربّ بلدةٍ لا تطلب
خوفا وقاتم الاعماق الخ قاتم بمعنی گرد آلود سیاه است اعماق جمع عمق
اینجا بمعنی اندرون وکناره است خاوی بمعنی خالی ومخترق بفتح
عین بمعنی راه مشتق از اختراق بمعنی دریدن المشتبه اسم فاعل
است بمعنی نشانه اعلام جمع علم بفتحتین بمعنی نشان لماع
مبالغه لامع است درخشنده وخفق بفتحتین بمعنی سیراب والمعنی
ورب مفازة اغبرت واسودت وسطها لکثرة الاشجار وخلت
طرقها عن المسافرین واشتبهت علاماتها ولمع سرابها ودر اخر
هردو مصراع که قاف مخترق وخفق است تنوین ترنم لاحق گردیده
بنابر آن او حرکت داده شد کسره یا فتحه فمثلک حبلی الخ کاف
خطاب مونث است طرق لشب رفتن ومرضع ای ذات

۱۶۷

اي ذات ارضا يعني زن شير ده الهابمعني مشغول کردن وباز داشتن
از ارضاع تمام جمع تميمه يعني تعويذي که در اعضاء اطفال بندند جهت
محافظت محول اسم فاعل است يعني تعليل است بر خلاف قياس يعني
کنيکه بران حولي يعني سالي گذشته باشد والمعني فرب امرأة مثلک
يا عنيزه قد اتيتها في الليالي ورب امرأة مرضعة ذات طفل فمنعتها
وکففها عن حي ذي تعاويذ اتي عليه حول بل بلدة ذي کحح صعد
بضمتين جمع صعود بالفتح زمين بلند والصباب جمع صبب بفتحتين زمين
نشيب والمعني بل رب بلدة ذي المواضع المرتفعة والمنخفضة و
هذه السماعية لا تضمر الا مع شئ آخر يعني عوامل سماعي مقدر نمي شوند
مگر در وقت وجود لفظي که دلالت کنند بر تقدير آن چنانکه در اضمار
ان مفتوحه حروف سته مذکور اند ودر اضمار حرف شرط تقديم اشياء سته
ضرورست ودر اضمار رب واو يا فا يا بل ضرورست واما الله لافعلن
کذا فشاذ يعني تقدير واو قسم درين کلام بي وجود لفظي دال بر

بر حذف شاذ هست ولام افعلن قرینه نمی تواند شد که احتمال ا

ثبت دارد قوله تعالی بل ملة ابراهیم در سیپاره اول و قریب من

هذه الاضمار علی شریطة التفسیر جائیکه لفظی مقدر شود و بعد از آن

مثل آن لفظی دیگر بطریق تفسیر بیارند از قسم اضمار عامل است بدا

کلام لیکن اینجا دال بو خبریست و سابق دال از جنس ما سبق من الکلام بود

کاتب الحروف اضعف العباد اثم محمد رفیع الاعظم صانه عما شانه بر روز چهار شنبه

